



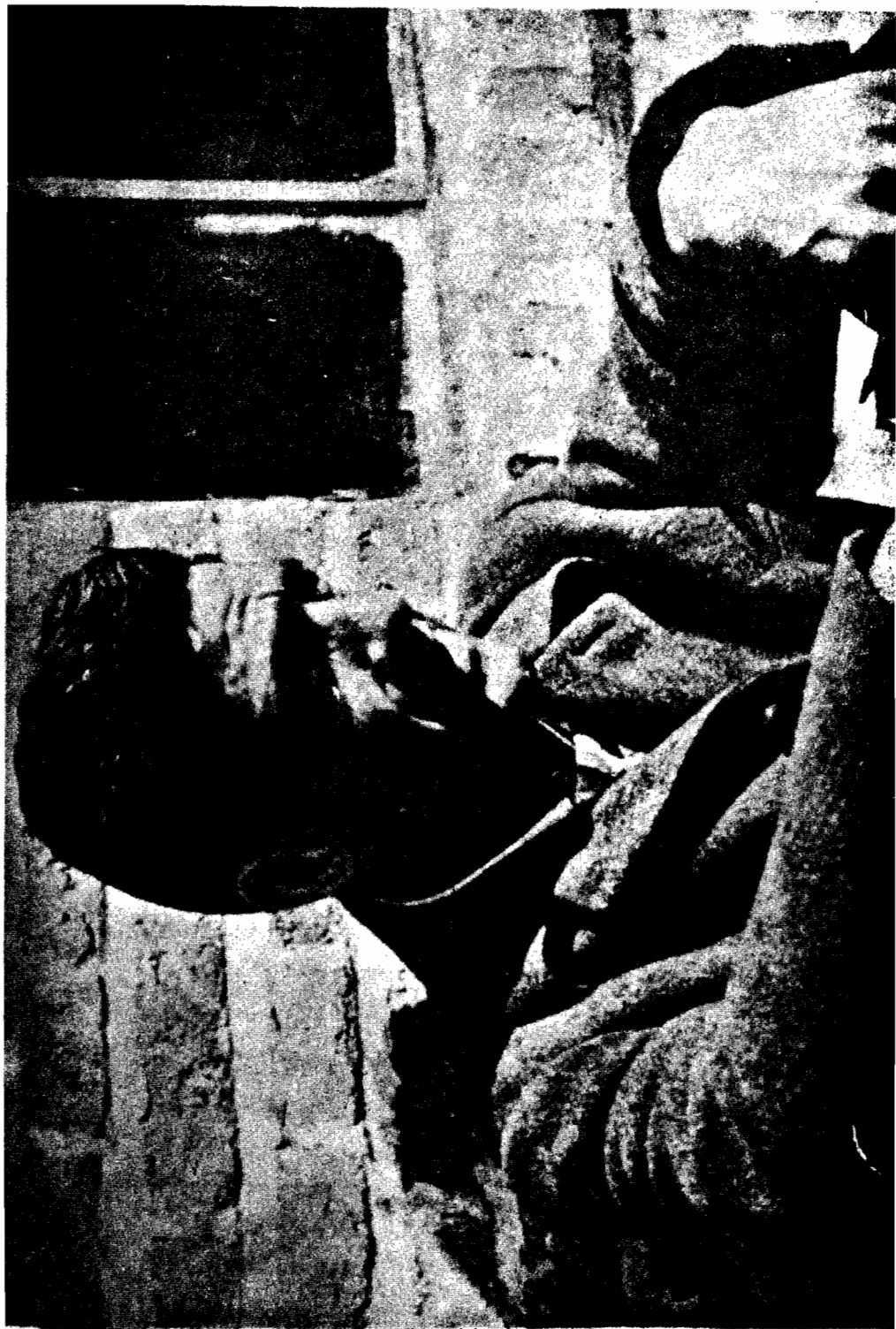
اوژن یونسکو

گرگدن

ترجمه جلال آل احمد







گرگدن

(نمایشنامه در سه پرده و چهار مجلس)

اثر: اوژن یونسکو

ترجمه‌ی جلال آل احمد

۱۳۷۶



یونسکو، اوژن، ۱۹۱۲-۱۹۹۴. Ionesco, Eugene
کرگدن: (نمایشنامه در سه پرده و چهار مجلس) / اثر اوژن
یونسکو؛ ترجمه جلال آل احمد. - تهران: مجید، ۱۳۷۶.
ص. ۱۹۹

ISBN 964-453-008-X ۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Rhinoceros.

عنوان اصلی:

چاپ قبلی: دنیای کتاب، ۱۳۵۰.

چاپ دوم: ۱۳۷۸: ۹۰۰۰ ریال.

الف. آل احمد، جلال، ۱۳۰۲-۱۳۴۸، مترجم. ب. عنوان.

۸۴۲ / ۹۱۴

PQ ۲۶۵۱ / و ۹ ک ۴

۱۳۷۶

کتابخانه ملی ایران

م ۷۷-۶۱



انتشارات مجید

انتشارات مجید خیابان لبافی نژاد نرسیده به خیابان اردیبهشت پلاک ۲۰۸ تلفن: ۶۴۹۵۷۱۳

کرگدن

اثر: اوژن یونسکو

ترجمه: جلال آل احمد

چاپ دوم: ۱۳۷۸ تهران

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه تابش

همه حقوق محفوظ است.

Printed in Iran

شابک: X-۰۰۸-۴۵۳-۹۶۴

ISBN: 964-453-008-X

۹۰۰ تومان

| | |
|------|--------------|
| ۱۳۷۵ | کرگدن : |
| ۷ | مقدمهٔ زیادی |
| ۱۷ | پردهٔ اول |
| ۷۳ | پردهٔ دوم |
| ۷۵ | مجلس اول |
| ۱۰۹ | مجلس دوم |
| ۱۳۵ | پردهٔ سوم |

مقدمه زیادی

بعنوان مقدمه بر این کرگدن، اول چیزی نقل کنم از حضرت هایدگر: «اگر نظارت بر قدرت اتمی عمل بشود - که خواهد شد - تازه تحول جدیدی در دنیای صنعت آغاز خواهد شد. متخصصان فیلم و تلویزیون یا متخصصان حمل و نقل - بخصوص آنها که با هواپیمایی سروکار دارند - و متخصصان خبرگزاری و پخش اخبار و نیز متخصصان امور غذایی یا هنر پزشکی در آغاز چنین تحولی همگی عبارت خواهند بود از تاتی کننده‌های تازه پا باز کرده. هیچکس نمی‌تواند حدود این زیر و زبر شدن آینده را پیش‌بینی کند. چون ترقی صنعت همیشه سریعتر از آن است که بتوان در هیچ سمتی نگهش داشت. به این ترتیب آدمیزاد - در تمام حوزه‌های وجودی - خود را روزافزون در تنگنای قدرت ابزار و آلات و دستگاههای صنعتی و خودکار، زندانی خواهد یافت. مدت‌ها است که این قدرت صنعت - در هر جا و هر لحظه - در لباس فلان ابزار یا فلان تأسیس صنعتی، آدمیزاد را محصور و منحصر کرده است و مرز او را بسته. و دارد او را با خود می‌کشاند. می‌گویم مدت‌ها است که این قدرت صنعت از حدود نظارت آدمی در

گذشته. چرا که دیگر تحول و پیشرفت خود را مدیون آدمیزاد نیست... آنچه بخصوص درین باب اضطراب آور است این نیست که جهان دارد بتمام و کمال صنعتی می‌شود. اضطراب آورتر این است که آدمی برای این نوع تغییر شکل جهان آماده نیست. و ما هنوز نتوانسته‌ایم به وسیله آنچه درین دوره بخصوص پیش رویمان رخ می‌دهد، و از راه اندیشه تأمل‌کننده - خودمان را بصورت قابل قبولی. توضیح بدهیم... به این ترتیب آدمیزاد قرن اتم بی هیچ اراده‌ای یا قدرت دفاعی به موج اوج گیرنده صنعت سپرده است... ما وابسته‌اشیایی شده‌ایم که صنعت برایمان می‌سازد. و اگر درست گفته باشیم ما را در محل این گذشته‌اند که مدام کمک‌کننده باشیم به تکمیل آن اشیاء. و بهر صورت وابستگی ما به این اشیاء صنعتی امروز چنان مستحکم شده است که ما ندانسته بدل شده‌ایم به بردگان آنها...»^۱.

و این در معنی «مسخ» شدن به آن صورت که کافکا پیش از حضرات فلاسفه دید. یا درین معنی که آدمی شده است خرگوش آزمایشگاه موشک‌های فضاپیما. یا ثبت‌کننده آثار تشعشع اتمی بر روی تن و جان خویش... اما حالا یک چیز دیگر برایتان نقل کنم از مرحوم فرونتس فانون که با مجردات فلسفی سروکاری ندارد. بلکه به صراحت خبر از زمانه فرنگ می‌دهد: «بسیار خوب رفقا. بازی اروپایی به تحقیق پایان یافته، باید در جستجوی چیز دیگری بود. ما امروز هرکاری می‌توانیم بکنیم به این شرط که (اروپا) امضاء نکنیم. به این شرط که دچار این وسواس نباشیم که بر اروپا سبقت بگیریم. اروپا دچار چنان سرعت دیوانه و بی‌نظمی شده است که

۱- برگزیده صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷ این کتاب:

Martin Heidegger : Questions III, Ed. Gallimard, Paris 1966

دیگر هیچ راننده‌ای تاب آنرا ندارد... و با چنان سرگیجه و حشتناکی به سمت پرتگاه می‌رود که صلاح است هر چه بیشتر از آن دور شویم... من وقتی آدمیزاد را در حوزهٔ صنعت و در سبک اروپایی می‌جویم به یک سلسله انتفاء بشری برمی‌خورم و به پشته‌ای از کشتار... اکنون دو قرن است که یک مستعمرهٔ قدیمی اروپا پیشقراول صفی شده است که می‌خواهد بر اروپا سبقت بگیرد و چنان موفق هم شده است که اکنون ممالک متحد امریکای شمالی بدل شده است به غولی که بیماری‌های غیرانسانی اروپا در آن نسبت‌های تحمل‌ناپذیر یافته... پس پیزرلای پالان اروپا نگذاریم. به‌خاطر اروپا و به‌خاطر خودمان و نیز به‌خاطر بشریت، رفقا، باید پوست بیندازیم...»^۱

و درین معنی است که اکنون یونسکو به‌شوخی کرگدن را پیشنهاد می‌کند. با پوست کلفتش و شاخ روی دماغش. گرچه خیلی پیش ازین پیشنهاد سربازان «لژیون خارجی» عملاً به بازار آفریقا و آسیا آمده بودند و به‌صورت معقول‌تری «گانگستر» و «جیمزباند» و «رنجر» و «چترباز» و کارگر «استاخوئیست» به بازارهای داخلی آن ممالک. اما حتی این نمونه‌های عوامانهٔ مرد برتر نتوانستند واقعیت کاهش بشری را درین سبقت گرفتن بر ماشین - از چشم بیننده‌ای که مرز کودکی را پشت سر می‌گذارد پوشانند. چراکه اینها نیز مسخ است. و هر کدام مسخی دیگر. اما هرچه مسخ کافکا غم‌انگیز بود این مسخ جدید وحشت‌آور است.

۱- برگزیدهٔ صفحات ۲۳۹ تا ۲۴۲ اواخر این کتاب:

Frantz Fanon : *Les Damnés de la terre*. Ed. Francois Maspero ; Paris,

1966

«گرگوار» کافکا به حشره‌ای مسخ شد ناتوان و درمانده و دست و پاگیر آدمی، پس چشم‌پوشیدنی (در بیان وضعیت یهودیان اروپای آن زمان). ولی آدمهای یونسکو درین نمایشنامه به حیوانی بدل می‌شوند که تنومند است و مسلح و ستر پوست و پرکنندهٔ کوچه و بازار که آدمیزاد دست و پاگیر اوست. و این آدمها هستند که برای او چشم‌پوشیدنی‌اند. این است که وحشت دارد. و طنز یونسکو برای پوشاندن این وحشت تا در حوزهٔ لمس آدمیزاد جا بگیرد. و این تنها یونسکو نیست که چنین خبر آخرالزمانی را می‌دهد. مسئلهٔ اصلی در کار بسیاری از نویسندگان و شعرای معاصر فرنگ همین است: اجبار چشم‌پوشیدن از آدمیزادگی آدمیزاد که ظریف است و زیباست و غول نیست و تحمل پوست و گوشت و استخوانش محدود است! - و چرا؟ فقط به این دلیل که سروکارش با ماشین است... اما پیش از حوزهٔ مسخ = کاهش، اعلام خطر قبلی را در حوزهٔ بیماری‌های مسری شنیده‌ایم. در «طاعون» آلبرکامو و «دنیای شجاع جدید» هاکسلی - یا «سرزمین هرز» ایلیات والنخ... و پیش از آن در حوزهٔ بلا. در «جن‌زئدگان» داستایوسکی یا «طوفان» ژوزف کنراد و والنخ... بحث از کلی‌بافی را رها کنم و بپردازم به یک نقل قول دیگر در این زمینه:

- دو برووسکی در مقالهٔ خود به‌عنوان «یونسکو و مضحکهٔ پوچی» می‌نویسد: «سه نوع مضحکه داریم. مضحکهٔ دور و تسلسل (که «سرنوشت‌ها مثل اشخاص تکرار می‌شوند») و مضحکهٔ تکثیر (سلطهٔ اشیاء) و مضحکهٔ زبان («که در اساس چیزی نبوده است جز هذیانی منظم») این هر سه نوع مضحکه ناشی از خوددکاری است. چون این خوددکاری توجه ما را از عوامل درونی و عمیق انسان باز می‌دارد. و این نوعی کاهش زندگی است به‌نفع

ماشین. که ما را در هر سه حوزه اصلی نمایش (طرح - اشخاص - زبان) در نهایت بیهودگی به رخ خودمان می‌کشد.^۱

«اوژن یونسکو» (*Eugene Ionesco*) اصلاً اهل رومانی است. زادگاهش «اسلاتینا» در جنوب رومانی - صد و چند کیلومتری غرب بخارست؛ و تاریخ تولدش ۱۹۱۲. یکساله بود که مادر و پدرش به فرانسه آوردندش و تا ۱۳ سالگی آنجا بود. مادرش اصل فرانسوی داشت و زمینه فرهنگی یونسکو به این ترتیب فرانسوی است. در ۱۹۲۵ به رومانی برگشت تا در آنجا دوره دبیرستان را ببیند و بعد به دانشگاه بخارست برود و درباره شعر کنایی (سمبلیک) مطالعه کند و نقد ادبی بنویسد و فرانسه درس بدهد. در همین دوره مجموعه مقالاتی منتشر کرد به عنوان «نه». حکایت‌کننده از شخصیت مخالف خوان او.

«در ۱۹۳۸ یک بورس دولتی گرفت که برود پاریس و رساله‌ای بنویسد درباره «مرگ در شعر معاصر» که البته نوشته نشد. ولی در تمام کارهای یونسکو برداشتی از این مسئله را می‌بینیم. تقریباً در همین زمان بود که شروع کرد به نوشتن نمایش. در حدودی همزمان با بکت. حتی برخی از نمایش‌های یونسکو پیش از اینکه «به‌انتظار گودو»ی «بکت» شهرتی کسب کنند نمایش داده شده بود. مثلاً «آوازه‌خوان تاس» را او در ۱۹۴۹ نوشت که سال بعد اجرا شد. و به‌زحمت شش هفته‌ای دوام کرد. در تالاری اغلب خالی از تماشاچیان. «درس» در ۱۹۵۱ و «صندلی‌ها» در ۱۹۵۲ به‌زحمت موفقیت بیشتری از «آوازه‌خوان تاس» به‌دست آوردند. اما در ۱۹۵۴ با «آمه

ده - یا چگونه از شرش خلاص بشویم» بود که یونسکو گل کرد و تماشاچی فراوان یافت و سروصدایی به راه انداخت و از آن پس همه کارهایش به دقت دنبال شد و به نقد درآمد. کرگدن بار اول در نوامبر ۱۹۵۹ به صحنه آمد. آنهم در دوسلدورف آلمان؛ و برای تماشاچی آلمانی به خصوص معنی فراوان داشت. که هر جا اشاره‌ای به آن داستان نازی‌ها می‌یافتند سخت تشویق می‌کردند. در پاریس چند ماه بعد (۲۲ ژانویه ۱۹۶۰) و در لندن نیز چند ماه بعد (۲۸ آوریل ۱۹۶۰) به صحنه آمد.^۱

واقعۀ این نمایشنامه چندان دلچسب نیست. سرایت بیماری داءالکرگدن است (ص ۱۸۱ که به توارد داءالکلب - داءالخنزیر - داءالفیل و الخ... آوردمش) به یک شهر کوچک اروپایی؛ و همین. پیش از سرایت مرض، (حوالی صفحه ۵۰) بحث درین است که بیماری از آسیا آمده یا آفریقا؟ و بحث بر سر یک شاخ و دو شاخ بودنش و الخ... و به خصوص در حضور یک «منطق‌دان» (با ایهامی به حضرات از ارسطو گرفته تا هگل و مارکس و غیرهم. و نیز آن حضرت دکارت با قضیه «فکر بکن ناچارخواهی بود» - ص ۴۹) آخر فرنگی جماعت عادت دارد که منشاء هر بیماری مسری را سرزمینی غیراروپایی بدانند. و با از هند - خوره از آفریقا - انفلوانزا از آسیا و الخ... در آخر همین خط است که می‌رسیم به چین! که مردم زردپوست دارد و وحشت انگیزه است (صفحه ۷۴). اما یونسکو می‌گوید که بیماری از مستعمرات آمده نه از آسیا یا آفریقا (ص ۱۷۹) و مهمتر اینکه زمینۀ اصلی بیماری از مدتها پیش در تن هر یک از اهالی محترم آن شهر آماده

۱- از صفحات ۵۹ و ۱۰۶ همان کتاب که در پاورقی صفحه قبل آمده است.

است. یعنی در تن هر یک از اهالی محترم اروپا. آخر همه آن همشهریان می‌خواهند قوی باشند. باب روز باشند (ص ۵۲) و مسلح بشوند... یکی از همین اهالی محترم که کرگدن می‌شود برانژه را از مشروبخواری سرزنش می‌کند. اما خود او در آخر همان بحث در آبجوفروشی وعده ملاقات دارد (ص ۶۰) و این با ایهامی به اولین دسته‌های اس. اس. و آبجوفروشی‌های مونیخ که میعادگاهشان بود. بعد مسئله «تعهد» است که همه از دوش برمی‌دارند تا فقط برانژه به دوش بگیرد که تسلیم نشدنی است. و این برانژه که در «قاتل بی‌مزد» یکی دیگر از کارهای یونسکو هم حاضر و ناظر است - آدمی است که از شدت احساساتی بودن مالیخولیایی می‌نماید - بی‌بند و بار است - عقل‌گرا نیست بلکه حال‌گراست اما سخت باهوش است و از آن سخت‌تر بیدار و هشیار. به هوشی غریزی و شاعرانه... به اسم اشخاص بازی هم توجه کنیم: **دیزی** (بروزن بیضی) دخترک ماشین‌نویس - اسم زیتنی دارد و غیر فرانسوی. یعنی که از آن حوزه فرهنگی نیست.

آقای بوف (*Boeuf* = گاو) اولین نفری است که کرگدن می‌شود. چراکه از گاوی تا کرگدنی راهی نیست و الخ... به علت کرگدن شدن هر یک از بازیکنان هم دقت کنیم. که اغلب سرخوردگی از یک عشق است. جز بوتار که به پیروی از رؤسا و رعایت نظم و پایبوند (= پروانه) که برای بازگشت به طبیعت و الخ... و عشق البته که در معنی عامش، از به یک زن گرفته تا به سرنوشت بشری.

یونسکو کارهای فراوان دارد. تاکنون چهار جلد از مجموعه آثارش در انتشارات گالیمار - پاریس در آمده. اما در فارسی یکی دو قصه از او دیده‌ام و یک گزارش ایام. و هر دو سه در مجلات. یک بار هم بهمن

محصص (که مشوق این ترجمه نیز بود) «صندلی‌ها»ی او را به‌صحنه آورد. با آرایش صحنه‌ای زیباتر از تابلوهای اخیرش و بازی‌ای بالنسبه خوب و ترجمه‌ای...ایه. کارهای مهم دیگر او «قاتل بی‌مزد» است و «آوازه‌خوان تاس» و «شاه می‌میرد» و درین اواخر «گرسنگی و تشنگی». اینها پی‌های اصلی بنای اندیشه‌ای است که یونسکو زیر سقفش نفس می‌کشد. کارهای تک‌پرده‌ای و تک‌نفره فراوان دارد. اما در تمام این آثار، او از سرآمدن زمانه‌ای حرف می‌زند که دیگر نیست. و از اروپایی که دیگر فرمایشش وحی منزل نیست. آنچه با اشننگلور در (غروب مغرب زمین) شروع شد به‌عنوان اعلام خطری - و یا پیش از آن با مارکس شروع شد به‌عنوان رد نفرین مسیح مریهودیان را (برگردان نفرین حضرت مسیح که یهود را وعید آوارگی داد و مارکس که نه تنها مذهب را - یعنی مسیحیت را - افیون عوام‌الناس خواند بلکه حکم زوال را در مبارزه طبقاتی زیر پای کارنامه اروپای مسیحی گذاشت) و به‌این هر دو اعلام خطر حضرات هشیار شدند و به داستان کمونیسم و فاشیسم و آن برخوردها و آدمکشی‌ها، تکان تازه‌ای در تن غرب نهادند... این خبر دادن از آخرالزمان غرب اکنون به‌صورت کار هنری در آمده است. به‌خصوص در کار این حضرت و بکت. که دو ستون عمده تئاتر معاصرند، که من نمی‌دانم چرا اسمش را گذاشته‌اند تئاتر پوچی - یا یهودگی... و چرا نه نمایشنامه‌های آخرالزمانی؟

نیز توجه کنیم به‌طنزی که یونسکو دارد. کرگدن شدن فاجعه اصلی این نمایشنامه است و البته که هراسناک. اما هرکدام از اشخاص، کرگدن که شدند تازه بدل می‌شوند به بازیچه‌یی در دست نویسنده تا ازیشان کودکانی

بسازد بازیگوش و هر دم سر از گوشه‌ای بیرون کنند. یا آن دو دسته بودن حضرات در اواسط پردهٔ اول و از دو سمت به همدیگر رسیدنشان بر مرکز ثقل کرگدنیست (ص ۴۶ تا ۵۲) و تکرار حرفها و حرکات و قضا یا و الخ... و نیز توجه کنیم به اثری که در نمایشنامه‌نویس‌های جوان اروپا (رب‌گویه مثلاً) و آمریکا (البی مثلاً) و انگلیس (پیتر مثلاً) گذاشته. و اینجا بر ساعدی و فرسی.

بازیکنان به ترتیب ورود به صحنه

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| خانم خانه‌دار | در مجلس اول |
| زن بقال | در مجلس اول |
| ژان <i>Jean</i> | در مجلس اول و سوم |
| برانژه <i>Beranger</i> | در مجلس اول و دوم و سوم و چهارم |
| زن خدمتکار | در مجلس اول |
| مرد بقال | در مجلس اول |
| آقای پیر | در مجلس اول |
| منطق‌دان | در مجلس اول |
| صاحب کافه | در مجلس اول |
| دیزی <i>Daisy</i> | در مجلس اول و دوم و سوم |
| آقای پاپیون <i>Papillon</i> | در مجلس دوم |
| دودار <i>Dudard</i> | در مجلس دوم و چهارم |
| بوتار <i>Botard</i> | در مجلس دوم |
| خانم بغه <i>Boeuf</i> | در مجلس دوم |
| مأمور آتش‌نشانی | در مجلس دوم |
| آقای ژان | در مجلس سوم |
| زن آقا ژان | در مجلس سوم |
| و عده زیادی کله کرگدن | |

پردهٔ اول

طبقه، طبقه پایین نمای یک بقالی است که دو سه پله می خورد تا به درش برسی که شیشه دار است. بر سر در دکان با حروف بسیار خوانا کلمه بقالی. طبقه بالا دو پنجره دارد که باید مال خانه بقال و زنش باشد. به این ترتیب بقالی ته صفه است اما اندکی سمت چپ، و نه دور از راهرو پشت صحنه. بالاسر خانه بقال برج کلیسایی از دور پیداست. میان بقالی و طرف راست صحنه، کوچه باریکی از نظر دور می شود. و طرف راست صحنه نمای کافه ای است - کمی اریب. طبقه بالای کافه خانه ایست، با یک پنجره. جلوی کافه، وسط پیاده رو، میزها و صندلی ها چیده است که تا وسط صفه را گرفته. درخت خاک گرفته ای نزدیک صندلی ها. آسمان آبی. نور زننده. دیوار خیلی سفید. یکشنبه روزی است، چیزی به ظهر نمانده. فصل تابستان. ژان و برانژه دارند می روند تا سر یک میز بنشینند.

پیش از بالا رفتن پرده، زنگ کلیسا شروع می کند به زدن. و تا چند لحظه پس از بالا رفتن پرده صدایش دوام دارد. پرده که بالا رفت زنی با سیدی خالی زیر بغل و گربه ای به بغل دیگر، از صحنه می گذرد، از راست به چپ. با گذر او زن بقال در دکان را باز می کند و عبور او را می نگرد:

زن بقال

هه. (بشوهرش که توی دکان است) این دیگه خیلی افاده‌ای است. دیگه نمی‌خواهد از ما چیز بخرد (زن بقال می‌رود تو، صفه چند لحظه‌ای خالی است. ژان از سمت راست بیدایش می‌شود و در همان آن «برانژه» از سمت چپ. «ژان» خیلی تمیز لباس پوشیده. کت و شلواری قهوه‌ای - کراوات قرمز - یخه آهاری - و کلاه قهوه‌ای. به صورتش کمی قرمزی دویده. کفش‌هاش زرد است و حسابی واکس خورده. «برانژه» باریش تراشیده و سر برهنه و موهای شانه نخورده و لباس چروک - همه چیزش حکایت از ولنگاری می‌کند. خسته به نظر می‌آید. و خواب آلود. گاهگاهی دهن دره می‌کند).

(که از سمت راست می‌آید) باز هم گلی به جمالت - برانژه

ژان

(که از سمت چپ می‌آید) سلام. ژان.

برانژه

همیشه دیر. البته (به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کند) سر یازده و

ژان

نیم وعده داشتیم. و حالا دیگه ظهر است.

بیخس. خیلی منتظرم شدی؟

برانژه

نه. هم الان رسیدم. می‌بینی که. (می‌روند و سر یکی از میزهای

ژان

جلو کافه می‌نشینند).

پس من زیاد هم مقصر نیستم. چون خود تو هم...

برانژه

من، فرق می‌کند. من از انتظار کشیدن خوشم نمی‌آید، و قسم

ژان

را نمی‌توانم اینجوری حرام کنم. حالا که تو هیچوقت

سر ساعت نمی‌آیی منم مخصوصاً دیرتر می‌آیم..

درست در همان حدودی که گمان می‌کنم تو پیدایت
 بشود.

درست است. با وجود این درست است...

نمی‌توانی ثابت کنی که سر ساعت مقرر آمده‌ای.

مسلماً. نمی‌توانم ثابت کنم (ژان و برانژه نشسته‌اند).
 می‌بینی که.

چه می‌نوشی؟

این اول صبحی عطش داری؟

آنقدر گرم است. آنقدر خشک است.

هرچه بیشتر بنوشی بیشتر عطش می‌کنی. علم عوام
 اینجوری می‌گوید.

اگر می‌شد ابر مصنوعی به این آسمان آورد هوا کمتر
 خشک بود و آدم کمتر تشنه‌اش می‌شد.

(برانژه را براندازکنان) این قضیه چکار به تو دارد؟ برانژه
 عزیز من تو که تشنه آب نیستی.

ژان عزیز من، غرضت از این حرف چیست؟

خیلی هم خوب می‌فهمی چه می‌خواهم بگویم. از
 خشکی گلوی تو حرف می‌زنم. از این سرزمین
 سیرابی ناپذیر.

این مقایسه به نظرم...

(حرف او را می‌برد) دوست عزیز وضع غم‌انگیزی داری.

غم‌انگیز؟ اینطور می‌بینی؟

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان کور که نیستم. داری از خستگی می‌افتی. باز هم شب بیداری کرده‌ای. دهن دره می‌کنی. مردهٔ یک ذره خوابی...

برانژه موهام یک چیزیشان می‌شود

ژان بوی گند الکل می‌دهی.

برانژه درست است. دمی به خمره زده‌ام.

ژان یکشنبه صبح‌ها همیشه همین جور است. روزهای

دیگر هفته را که نگو.

برانژه نه. وسط هفته کمتر اتفاق می‌افتد. به‌علت اداره...

ژان کراوات کو؟ در عالم مستی گمش کردی؟

برانژه (دست به یخه‌اش می‌برد) سیاحت کن! راست می‌گویی.

مسخره است، یعنی چکارش کرده‌ام؟

ژان (کراواتی از جیب کتش در می‌آورد) بیا. این را ببند.

برانژه ممنون. تو خیلی محبت می‌کنی (کراوات را به یخه‌اش

می‌بندد).

ژان (همچنانکه برانژه با ادای خوشحالی کراوات را می‌بندد)

موهایت بدجوری بهم ریخته (برانژه انگشت‌هایش را

می‌کند لای موهایش) بیا. اینهم شانه (شانه‌ای از جیب دیگر

کتش در می‌آورد).

برانژه (شانه‌کنان) ممنون. (سرسری شانه می‌زند).

ژان ریشت را هم تراشیده‌ای. بین چه قیافه‌ای بهم زده‌ای!

(آئینهٔ کوچکی از جیب تویی کتش در می‌آورد می‌دهد به

برانژه که خود را در آن می‌بیند و زبانش را در می‌آورد و معاینه می‌کند).

برانژه

زبانم حسابی بار دارد.

ژان

(آئینه را می‌گیرد و می‌گذارد جیش) تعجبی ندارد. (شانه را هم از برانژه می‌گیرد و می‌گذارد جیش).

برانژه

(مضطرب) راست می‌گویی؟

ژان

(به برانژه که می‌خواهد کراوات را برگرداند) نگهش دار. من خیلی دارم.

برانژه

(متفکر) تو خیلی مرتبی.

ژان

(همچنانکه برانژه را واری می‌کند) لباس‌هایت همه چروک است. رقت آور است. پیراهنت بدجوری چرک است. کفش‌هایت... (برانژه سعی می‌کند که پاهایش را زیر مخفی کند) کفش‌هایت واکس ندارد چقدر نامرتب!... سرشانه‌هایت...

برانژه

سرشانه‌هایم چه عیبی دارند؟

ژان

بچرخ. یالا. بچرخ، به دیوار تکیه داده‌ای... (برانژه به لختی دستش را بطرف ژان دراز می‌کند) نه دیگر ماهوت پاک‌کن با خودم ندارم. جیب آدم پف می‌کند. (برانژه همچنان به لختی سرشانه‌هایش را می‌تکاند که غبار سفیدی از آن برمی‌خیزد. ژان سرش را می‌برد عقب) آه. آه. از کجا اینهمه گرد و خاک آوردی؟

برانژه

یادم نیست.

- ژان** رقت آور است. رقت آور. خجالت می‌کشم که دوست توأم.
- برانژه** خیلی سخت گیر هستی...
- ژان** تو آدم را سخت‌گیر می‌کنی.
- برانژه** گوش کن ژان. من هیچ تفریحی ندارم. آدم تو این شهر دلش سر می‌رود. من برای کاری که دارم ساخته نشده‌ام... هر روز اداره، هشت ساعت تمام. و فقط سه هفته تعطیل تابستان! شنبه عصر دیگر آنقدر خسته‌ام که آخر می‌فهمی - برای یک خرده تفریح...
- ژان** عزیز من همهٔ مردم کار می‌کنند. من هم می‌کنم. مثل همهٔ مردم. من هم هر روز هشت ساعت کار اداری دارم - من هم فقط سالی بیست و یک روز تعطیل دارم، با این همه مرا که می‌بینی... فقط اراده لازم است. لعنت بر شیطان... اراده! همه که ارادهٔ ترا ندارند. من یکی برای این ساخته نشده‌ام. نه. من برای این زندگی ساخته نشده‌ام.
- ژان** همهٔ مردم برای این زندگی ساخته شده‌اند. یعنی تو از یک طبیعت برتری؟
- برانژه** همچو ادعایی نکردم...
- ژان** (سؤال کنان) من با تو هم‌ارزم. و بی‌تعارف فروتنی حتی با ارزش‌تر از توأم. مرد برتر کسی است که وظیفه‌اش را انجام می‌دهد.
- برانژه** کدام وظیفه؟

- ژان** وظیفه‌اش را... وظیفه‌کارمندی را مثلاً.
- برانژه** آهاه. وظیفه‌کارمندی...
- ژان** خوب دیشب کجا باده‌گساری می‌کردید؟ اگر یادت مانده؟
- برانژه** جشن تولد «اوگوست» را گرفته بودیم. دوستان «اوگوست»...
- ژان** دوستان «اوگوست»؟ مرا دعوت نکرده بودند. مرا برای جشن تولد دوستان «اوگوست»... (درین لحظه صدای بسیار دور - اما بشتاب نزدیک‌شونده‌هن و هن یک حیوان وحشی و صدای پاهای تند او شنیده می‌شود و هم‌چنین خرناسه درازش).
- برانژه** نتوانستم دعوت را رد کنم. خوشایند نبود.
- ژان** مگر من رفتم؟
- برانژه** آخر شاید به این علت نرفتی که دعوت نکرده بودند...
- خدمتکار** (که از کافه خارج می‌شود) سلام آقایان. چه میل دارید؟ (آن سر و صداها بسیار بلند شده است)
- ژان** (بی‌اینکه متوجه باشد تقریباً فریازنان. تا بتواند حرفش را به گوش او برساند. چون سروصدا بدجوری زیاد شده) نه. درست است. من دعوت نداشتم. این افتخار نصیب نشده بود... با این همه می‌توانم بهت اطمینان بدهم که اگر هم دعوت می‌کردند نمی‌آمدم... (سروصدا دیگر خیلی عظیم شده) چه خبر است؟ (صدای چهار نعل دویدن حیوانی

زورمند و سنگین پا که دم بدم شتابزده تر می شود و دیگر حتی هن و هنش را می شنویم بسیار نزدیک شده) آخر چه خبر است؟

واقعاً چه خبر است؟ (برائزه همچنان بی اعتنا و انگار هیچ چیز نشنیده درباره قضیه دعوت دارد آرام به ژان جواب می دهد. یعنی لبهائش تکان می خورد. اما نمی شنویم چه می گوید. ژان به یک جست برمی خیزد. صندلی اش را می اندازد و به سمت چپ عقب صحنه می نگردد و با انگشت چیزی را نشان می دهد. اما برائزه اندکی ابلهانه - همچنان نشسته).

خدمتکار

ای وای! کرگدن! (سر و صدایی که از گذر حیوان برخاسته بود به همان شتاب که نزدیک می شد اکنون دور شده و حرف و سخنی را که در دنبال می آید اکنون می توان شنید. تمام این قسمت باید خیلی به سرعت بازی شود. باید تمرین کرد) وای. کرگدن!

ژان

وای. کرگدن! (که سرش را از در دکان می آورد بیرون) وای. کرگدن (و به شوهرش که توی دکان است) زود بیا ببین - یک کرگدن! (و همگی با نگاه به سمت چپ، دویدن حیوان را تعقیب می کنند).

خدمتکار

زن بقال

راست شکمش را گرفته دارد می رود. همه بساط مردم را بهم می زند.

ژان

بقال (از توی دکان) کجا است؟

خدمتکار دستهایش را به کمر زده - وای!

زن بقال (به شوهرش که همچنان توی دکان است) - ده بسیا ببین!

(درست در همین لحظه بقال هم سرش را در می آورد).

بقال وای کرگدن!

منطق دان (که به سرعت از سمت چپ وارد می شود) یک کرگدن و به چه سرعتی تو پیاده رو مقابل! (تمام این «وای کرگدن»ها که با «ژان» شروع می شود باید در آن واحد گفته شود. بعد یک «آه» شنیده می شود گوینده زنی است. که ظاهر می شود و تا وسط صحنه می دود. این همان خانم خانه دار است با سیدش به بغل. وقتی وسط صحنه رسید سیدش از زیر بغلش می افتد و آذوقه ای که در آن است می پراکند - یک بطری می شکند. اما گربه اش را رها نمی کند که زیر بغل دیگر دارد).

خانم خانه دار آه! وای! (آقای پیر و شیک پوش که بدنبال خانم خانه دار از سمت چپ می آید به طرف دکان بقالی می دود و تنه زنان به زن و مرد بقال می رود تو، در حالی که مرد منطق دان می رود پای دیوار آخر صحنه و طرف چپ در بقالی به آن تکیه می دهد. ژان و خدمتکار که سرپا است و برانژه که همچنان بی اعتنا نشسته دستۀ دیگری هستند. در همین حال صدای قدمهای عجول و «آه» و «وای» آدمهایی را می توان شنید که از طرف چپ صحنه در حال فرارند. گرد و خاکی که از گذر حیوان برخاسته توی صحنه می آید).

صاحب کافه (که سرش راز پنجره طبقه بالای کافه در می آورد) چه خبر است؟

آقای پیر (که پشت سر زن و مرد بقال مخفی می شود) ببخشید! (آقای پیر شیک پوش گتر سفید دارد و کلاه نرم و نشکن و عصایی با مشتۀ عاج. مرد منطق دان همچنان به دیوار چسبیده سبیل کوتاه فلفل نمکی دارد و عینک زده و کلاه حصیری یخ بسر دارد).

زن بقال (تنه خورده و تنه زنان به شوهرش، خطاب به آقای پیر) مواظب باشید آقا. با این عصاتان!

بقال عجب! این چه وضعی است! مواظب باشید آقا! (سر آقای پیر را عقب بقال و زنش می بینیم).

خدمتکار (به صاحب کافه) کرگدن بود!

صاحب کافه (از پنجره خطاب به خدمتکار) خواب می بینی! (که چشمش به کرگدن می افتد) وای! اوناهاش!

خانم خانه دار آه! آه و وای های طرفین صحنه نوعی زمینه صوتی هستند. بر این «آه» خانم خانه دار که سبد آذوقه اش را با بطری رها کرده است اما گریه اش را همچنان در بغل دارد) حیوانکی قشنگ ترسیده!

صاحب کافه (همچنان به سمت چپ نگران و با چشم دویدن حیوان را تماشاکنان که سرو صدای گذرش و هن و هن و صدای سمها و غیره - دارد کم کم فروکش می کند. براتر زده علت گرد و غبار سرش را کمی عقب می برد و کمی خواب آلود بی اینکه

چیزی بگویند اخم می‌کند). این دیگر کجا بود؟

ژان (که او نیز سرش را کمی عقب می‌برد اما بشدت) این دیگر کجا بود؟ (عطسه می‌کند)

خانم خانه‌دار (میان صحنه ایستاده اما چرخیده به سمت چپ - آذوقه‌اش دور ورش پراکنده، روی زمین) این دیگر کجا بود! (عطسه می‌کند).

آقای پیر - بقال - زن بقال (که از ته صحنه در شیشه‌دار دکان بقالی را بازکنان که آقای پیر پشت سر خودش بسته بود) این دیگر کجا بود!

ژان (به برانزه) دیدیش؟ (سر و صدایی که کرگدن راه انداخته بود و هن و هن او دیگر حسابی دور شده است. آدمها همه ایستاده هنوز با نگاه او را دنبال می‌کنند جز برانزه که همچنان بی‌اعتنا نشسته).

همگی (جز برانزه) این دیگر کجا بود!
برانزه (به ژان) بگمانم آره. کرگدن بود! چه گرد و خاکی راه انداخت.

(دستمالش را در می‌آورد و دماغش را می‌گیرد)

خانم خانه‌دار این دیگر کجا بود! من چقدر ترسیدم!

بقال (به خانم خانه‌دار) سببتان... آذوقه‌تان...

آقای پیر (که به خانم نزدیک می‌شود و دولا می‌شود تا آذوقه پراکنده او را جمع کند. کلاهش را برمی‌دارد و با آداب تمام به او سلام می‌کند).

- صاحب کافه** واقعاً که چه زمانه‌ای...
خدمتکار مسخره است...
- آقای پیر** (به خانم) میل دارید برای جمع کردن آذوقه‌تان کمکتان کنم؟
- خانم خانه‌دار** (به آقای پیر) متشکرم آقا. خواهش می‌کنم کلاهتان را بگذارید. آه که چقدر من ترسیدم.
- مرد منطق‌دان** ترس غیر عقلایی است. عقل باید بهش پیروز بشود.
- خدمتکار** دیگر نمی‌شود دیدش.
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار - در حالیکه مرد منطق‌دان را نشان می‌دهد) دوست من اهل منطق است.
- خدمتکار** این جور حیوانها چه تند می‌روند.
- خانم خانه‌دار** (به مرد منطق‌دان) بسیار مشعوف آقا.
- زن بقال** (به شوهرش) خوب شد بساطش ریخت. از ما که خرید نکرده بود.
- ژان** (به صاحب کافه و خدمتکار) شما راجع به این قضیه چه می‌گویید؟
- خانم خانه‌دار** من با وجود این گریه‌ام را ول نکردم.
- صاحب کافه** (از دم پنجره - شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) همچو چیزها زیاد دیده نمی‌شود!
- خانم خانه‌دار** (به مرد منطق‌دان - همچنان که آقای پیر آذوقه او را جمع می‌کند) می‌خواهید یک دقیقه نگاهش دارید؟
- خدمتکار** (به ژان) من به عمرم ندیده بودم!

مرد منطق دان (به خانم خانه دار - همچنانکه گربه را بغل می کند) شیطانی که نمی کند؟

صاحب کافه (به ژان) عین یک جت بود!

خانم خانه دار (به مرد منطق دان) آنقدر نجیب است (به دیگران) آخ شرابم! این پولی که پاش داده بودم!

بقال (به خانم خانه دار) ما ازش داریم، همچه نادر نیست.

ژان (به برانژه) بگو ببینم توجه عقیده داری؟

بقال (به خانم خانه دار) خوبش را هم داریم.

صاحب کافه (به خدمتکار) وقت را تلف نکن. برو بسین آقایان چه می خواهند! (برانژه و ژان را نشان می دهد. سرش را می برد تو).

برانژه (به ژان) از چه حرف می زنی؟

زن بقال (به شوهرش) برو یک بطری دیگر برایش ببر!

ژان (به برانژه) از کرگدن. آره دیگر از کرگدن!

بقال (به خانه خانه دار) - شراب خوب داریم. توی شیشه های

نشکن! (می رود توی دکان)

مرد منطق دان (که گربه اش را در بغل نوازش می کند) کو چولو! کو چولو! کو چولو!

خدمتکار (به برانژه و ژان) چه میل دارید؟

برانژه (به خدمتکار) - دو تا عرق زنیون.

خدمتکار بچشم آقا. (به طرف در کافه راه می افتد)

خانم خانه دار (که به کمک آقای پیر آذوقه اش را جمع می کند) - شما

خیلی مهربانید آقا.

خدمتکار

خوب. دو تا عرق زنیون. (وارد کافه می شود).

آقای پیر

(به خانم پیر) خانم عزیز خدمت بسیار ناقابل است. (زن

بقال وارد دکانش می شود)

مرد منطق دان (به آقا و خانم که دارند آذوقه را جمع می کنند) مرتب

بگذاریدشان.

ژان

(به برانزه) نگفتی نظرت چه بود؟

برانزه

(که نمی داند چه بگوید به ژان) بله... هیچی... گرد و خاک

کرد...

بقال

(که از دکان با یک بطر شراب در می آید به خانم خانه دار)

تره فرنگی هم داریم.

مرد منطق دان (که همچنان گربه را ناز می کند) کوچولو! کوچولو!

کوچولو!

بقال

(به خانم خانه دار) لیترش صد فرانک.

خانم خانه دار (پول به بقال می دهد بعد خطاب به آقای پیر که همه چیز را در

سبد نهاده) شما بسیار مهربانید. قربان این ادب فرانسوی!

جوانهای امروز کجا و این حرفها کجا؟

بقال

(پول را از خانم می گیرد) بهتر است پیش ما خرید کنید.

دیگر لازم نیست از کوچه عبور کنید. اینجور اتفاق های

ناگوار هم برایتان نمی افتد. (وارد دکان می شود).

ژان

(که نشسته و همچنان به کرگدن می اندیشد) با وجود این

خارق العاده است!

آقای پیر (کلاهش را برمی‌دارد و دست خانم خانه‌دار را می‌بوسد)
بسیار خوشحال از آشنایی شما.

خانم خانه‌دار (به مرد منطق‌دان) متشکرم آقا که گریه‌ام را نگهداشتید.

(مرد منطق‌دان گریه را به خانم پس می‌دهد. خدمتکار با

گیلاس‌های مشروب ظاهر می‌شود).

خدمتکار بفرمایید آقایان.

ژان (به برانژه) اصلاح ناپذیر!

آقای پیر (به خانم خانه‌دار) می‌توانم چند قدم همراهیتان کنم؟

برانژه (به ژان. در حالیکه خدمتکار را نشان می‌دهد که دارد وارد

کافه می‌شود) من آب معدنی خواسته بودم. اشتباه کرده

(ژان شانه‌هاش را بالا می‌اندازد. تحقیرکنان و باور نکرده).

خانم خانه‌دار (به آقای پیر) شوهرم منتظرم است آقای عزیز. متشکرم.

باشد برای دفعه بعد!

آقای پیر (به خانم خانه‌دار) از صمیم قلب امیدوارم، خانم عزیز.

خانم خانه‌دار (به آقای پیر) من هم امیدوارم! (چشمهایش را خمار می‌کند

و از سمت چپ صحنه خارج می‌شود).

برانژه دیگر گرد و خاک نیست... (ژان دوباره شانه‌هاش را بالا

می‌اندازد)

آقای پیر (به مرد منطق‌دان - همچنانکه با چشم زن خانه‌دار را دنبال

می‌کند) چه لذت بخش!

ژان (به برانژه) کرگدن! نمی‌توانم قبول کنم! (آقای پیر و مرد

منطق‌دان آرام به طرف راست می‌روند که خارج بشوند.

آهسته گپ می‌زنند).

آقای پیر (به مرد منطق‌دان - پس از اینکه آخرین نگاه را بسوی خانم خانه‌دار می‌افکند) زیبا بود. نبود؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) حالا برایت قیاس منطقی را توضیح می‌دهم.

آقای پیر آه. آره. قیاس منطقی!
ژان (به برانزه) نمی‌توانم باور کنم! باور نکردنی است (برانزه دهن دره می‌کند)

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) قیاس منطقی عبارت است از تصور و تصدیق و نتیجه.

آقای پیر چه نتیجه‌ای؟ (مرد منطق‌دان و آقای پیر از صحنه بیرون می‌روند).

ژان نه. نمی‌توانم باور کنم.

برانزه (به ژان) داد می‌زند که نمی‌توانی باور کنی. ولی کرگدن بود. آه بله دیگر. کرگدن بود!... و حالا دور شده... دور

ژان اما آخر... آخر... تا به حال شنیده نشده که یک کرگدن به آزادی وسط شهر بگردد. این باعث تعجب نمی‌شود؟ نباید بهش اجازه می‌دادند! (برانزه دهن دره می‌کند) دستت را بگذار جلوی دهنت، تو هم...!

برانزه آره... آره... نباید بهش اجازه می‌دادند. خطرناک است. فکرش را نکرده بودم. ناراحت نباش. ما از مظان خطر دوریم.

- ژان**
 بایست به مقامات شهرداری اعتراض کرد! پس این
 مقامات شهرداری به چه درد می‌خورند؟
- برانژه**
 (دهن دره کنان - بعد به سرعت دستش را دم دهن می‌گذارد)
 آه. معذرت می‌خواهم... شاید این کرگدن از باغ وحش
 در رفته باشد!
- ژان**
 داری سرپا خواب می‌بینی!
- برانژه**
 من که نشسته‌ام.
- ژان**
 نشسته یا ایستاده، فرقی نمی‌کند.
- برانژه**
 با این حال کمی فرق دارد.
- ژان**
 اما به این مطلب مربوط نیست.
- برانژه**
 تو بودی که الان گفתי فرقی ندارد که نشسته باشی یا
 ایستاده...
- ژان**
 بد فهمیدی. وقتی آدم خواب می‌بیند... نشسته یا ایستاده
 فرقی ندارد.
- برانژه**
 آهان. بله. من خواب می‌بینم. زندگی خواب است.
- ژان**
 (در دنبال مطلب) وقتی می‌گفتی که کرگدن از باغ وحش
 در رفته داشتی خواب می‌دید.
- برانژه**
 من گفتم شاید...
- ژان**
 (در دنبال مطلب)... زیرا که از وقتی حیوانات به طاعون
 سقط شدند دیگر باغ وحش توی شهرها نیست. خیلی
 وقت است...
- برانژه**
 (با همان بی‌اعتنایی) خوب. شاید از سیرک آمده بود؟

- ژان** از کدام سیرک؟
- برانژه** چه می دانم... مثلاً یک سیرک سیار.
- ژان** می دانی که شهرداری قدغن کرده که چادر نشین ها در اراضی این بخش اطراق نکنند... از زمان بچگی مان دیگر سیرک ازین ورها نگذشته.
- برانژه** (که می خواهد جلوی دهن دره خودش را بگیرد اما موفق نمی شود) درین صورت شاید این کرگدن از آن زمان تا حالا توی جنگل های مردابی اطراف قایم شده بود؟
- ژان** (که دستهایش را به آسمان برمی دارد) جنگل های مردابی اطراف! جنگل های مردابی اطراف! دوست بیچاره من، تو کاملاً گرفتار بخار غلیظ الکلی!
- برانژه** (ساده لوحانه) درست است... از معده بلند می شود...
- ژان** همین بخارها تو کله ات می پیچد. جنگل های اطراف را تو کجا دیده ای؟ ولایت ما مشهور شده به «کاستیل صغیر»، از بس خشک است!
- برانژه** (بیتاب و بینهایت خسته) چه می دانم؟ شاید زیر یک دیگ قایم شده بوده؟ شاید هم روی یک شاخه خشک لانه کرده بوده...؟
- ژان** اگر خیال می کنی ظریفه گو هستی بدان که اشتباه کرده ای! دل آدم را بهم می زنی با... با این مهملات! می بینم که نمی توانی جدی حرف بزنی!
- برانژه** امروز... فقط امروز... به علت!... چون که... (به سرش

- اشاره می‌کند)
- ژان** امروز هم کمافی السابق
- برانژه** نه دیگر آنقدرها هم
- ژان** این ظریفه گویی‌ها صنار نمی‌ارزد.
- برانژه** من هیچ وقت دعوی نکرده‌ام که...
- ژان** (کلام او را می‌برد) من از کسی که بخواهد باهام شوخی بکند متنفرم.
- برانژه** (دست بر قلب نهاده) ژان عزیزم من هرگز به‌خودم اجازه نمی‌دهم...
- ژان** (کلام او را می‌برد) برانژه عزیز، تو به‌خودت اجازه می‌دهی...
- برانژه** نه. اینرا نه. من به‌خودم اجازه نمی‌دهم.
- ژان** چرا. تو الان به‌خودت اجازه دادی.
- برانژه** چطور ممکن است فکر کنی...
- ژان** (کلام او را می‌برد) من به آنچه هست فکر می‌کنم.
- برانژه** بهت اطمینان می‌دهم...
- ژان** (کلام او را می‌برد) ... که می‌خواستی دستم بیندازی.
- برانژه** واقعاً که لجبازی
- ژان** بیا. حالا دیگر مرا ابله هم می‌دانی. می‌بینی که داری فحشم می‌دهی.
- برانژه** همچه چیزها نمی‌تواند به‌فکر من برسد
- ژان** تو اصلاً فکر نداری.

برانزه
ژان
 یک دلیل بیشتر برای اینکه اینجور چیزها به فکر نرسد.
 چیزهایی هست که به فکر آدم می‌رسد. حتی به فکر
 آدمهایی که فکر ندارند.

برانزه

ژان
 برای چه ممکن است؟

برانزه
 برای اینکه غیرممکن است.

ژان
 توضیح بده که برای چه غیرممکن است. حالا که خیال
 می‌کنی می‌توانی هرچیزی را توضیح بدهی...

برانزه
 من هیچ وقت همچو ادعایی نکرده‌ام.

ژان
 پس چرا نظاهرش را می‌کنی؟ و یک بار دیگر چرا به من
 ناسزا می‌گویی؟

برانزه
 من به تو ناسزا نگفتم. برعکس. می‌دانی که تا چه حد بهت
 احترام می‌گذارم.

ژان
 اگر به من احترام می‌گذاری پس چرا خلاف من حرف
 زدی و گفتی که رها کردن یک کرگدن وسط شهر
 خطرناک نیست؛ آنهم صبح یک روز یکشنبه در
 حالی که کوچها پر است از بچه‌ها... و همچنین از
 بزرگها...

برانزه
 آخر خیلی‌ها الان کلیسا هستند هیچ خطری برایشان
 ندارد...

ژان
 (کلام او را می‌برد) صبر کن... آنهم موقع ناهار بازار.

برانزه
 من هرگز نگفتم که ول کردن یک کرگدن توی شهر

خطرناک نیست. من فقط گفتم که فکر همچو خطری را نکرده بودم. همچو سؤالی را برای خودم طرح نکرده بودم.

تو هیچوقت فکر هیچ چیز را نمی کنی!

باشد. موافقم. یک کرگدن آزاد چیز خوبی نیست.

چنین چیزی اصلاً نباید وجود داشته باشد.

چنین چیزی اصلاً نباید وجود داشته باشد. حتی یک

چیز بی معنی است. بسیار خوب. تازه این دلیل نمی شود

که تو سر قضیه این حیوان با من دعا کنی. می خواهی من

چه برایت بگویم از حیوانی که از خانواده چسبیده

انگشت ها است و دست بر قضا الان از جلوی روی ما

گذشت؟ این چهار پای احمق که حتی لیاقت بحث را

ندارد! تازه درنده هم بود!... و تازه ناپدید هم شد. و

اصلاً دیگر وجود ندارد. آدم که فکر خودش را مشغول

به حیوانی نمی کند که دیگر نیست. از چیز دیگر حرف

بزنیم ژان عزیزم. از چیز دیگر حرف بزنیم. موضوع

برای بحث کم نیست... (دهن دره می کند و گیلانش را

برمی دارد) به سلامتی تو. (درین لحظه مرد منطق دان و آقای

پیر از نو وارد صحنه می شوند - از سمت راست. و گپ زنان

دارند می روند تا سر یکی از میزهای کافه بنشینند. دور از ژان

و برائزه به سمت راست و در عقب ایشان)

این گیلان را بگذار روی میز. دیگر نیاشام. (ژان یک

ژان

برائزه

ژان

برائزه

ژان

قلب گنده از مشروب می آشامد و گیلان را که نیمه خالی است می گذارد روی میز. برانژه همچنان گیلانش را در دست دارد. نه روی میز می گذاردش و نه جرأت می کند بیاشامد).

برانژه خیال هم نکنی که می گذارمش برای صاحب کافه! (ادای این را در می آورد که می خواهد بیاشامد)

ژان گفتمت بگذارش.

برانژه خوب. (می خواهد گیلان را بگذارد روی میز. درین لحظه «دیزی» ماشین نویس جوان بور از راست به چپ صحنه عبور می کند. برانژه چشمش که به دیزی می افتد تند بلند می شود و با این حرکت تند و بی احتیاط گیلان می افتد و شلوار ژان را کثیف می کند) آه، دیزی!

ژان مواظب باش. تو چه شلخته یی.

برانژه آخر «دیزی» است... معذرت می خواهم... (می خواهد مخفی بشود که دیزی او را ببیند) نمی خواهم مرا ببیند... در این حالی که من هستم.

ژان ترا هیچ نمی شود بخشید. رفتارت جورری است که واقعاً نمی شود بخشید! (نگاهی به سمت دیزی می کند که خارج می شود) از این دخترک جوان می ترسی؟

برانژه ساکت، ساکت!

ژان بنظر هم نمی آید که شیطان باشد

برانژه (وقتی دیزی خارج می شود به سمت ژان برمی گردد) معذرت

- می خواهم. یک بار دیگر برای...
- ژان** این است معنی آشامیدن. تو دیگر مسلط بر اعمال خودت نیستی. دیگر دستها جان ندارد. گنجی. زه زده‌ای. قبر خودت را به دست خودت می‌کنی دوست عزیز من. داری از دست می‌روی.
- برانژه** من آنقدرها هم الکل را دوست ندارم. با وجود این اگر چیزی نیاشامم کارم جور در نمی‌آید. مثل این است که ترس داشته باشم. الکل می‌خورم که دیگر نترسم.
- ژان** ترس از چه؟
- برانژه** درست نمی‌دانم. از دلهره‌هایی که نمی‌شود اسم رویشان گذاشت. درین عالم وجود - میان مردم - خودم را ناراحت حس می‌کنم. خوب دیگر. آنوقت یک گیلان می‌زنم تا آرام بشوم. راحت می‌کنند. فراموشی می‌آورد.
- ژان** خودت را فراموش می‌کنی!
- برانژه** خسته‌ام. سالها است که خسته‌ام. دیگر از کشیدن بار تن خودم بیمار شده‌ام...
- ژان** این ضعف اعصاب الکی است. مایخولیای آدمهای شرابخواره است.
- برانژه** (در دنبال مطلب)... مدام وجود تنم را احساس می‌کنم. انگار از سرب ساخته شده. یا انگار لش یک آدم را به دوش دارم. به خودم عادت نکرده‌ام. نمی‌دانم که این منم یا نه. اما به محض اینکه یک گیلان می‌زنم آن بار از

بین می‌رود و از نو خودم را می‌شناسم. دومرتبه خودم می‌شوم.

ژان

شبکاری‌های برانژه‌ای! مرا نگاه کن. من خیلی از تو سنگین‌ترم. با اینحال خودم را سبک احساس می‌کنم. سبک سبک! (بازوهایش را جوری تکان می‌دهد مثل اینکه بخواهد پرواز کند. آقای پیر و مرد منطق‌دان که از نو روی صافه برگشته‌اند، همچنان که گپ می‌زنند چند قدمی برمی‌دارند. درست درین لحظه از پهلوی میز ژان و برانژه می‌گذرند. یک بازوی ژان به سختی می‌خورد به آقای پیر که پرت می‌شود توی بغل مرد منطق‌دان).

مرد منطق‌دان (در دنبال بحث قبلی) یک مثال قیاس منطقی... (تته خورده) آخ...

آقای پیر (به ژان) مواظب باشید آقا (به مرد منطق‌دان) می‌بخشی.

ژان (به آقای پیر) عذر می‌خواهم.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) عیبی ندارد.

آقای پیر (به ژان) عیبی ندارد. (آقای پیر و مرد منطق‌دان می‌روند سر

یکی از میزها می‌نشینند - کمی به‌راست و پشت سر ژان و برانژه).

برانژه (به ژان) خوب قدرتی داری.

ژان بلکه قدرت دارم. به چند علت قدرت دارم. اول به این

علت قدرت دارم که قدرت دارم. بعد قدرت دارم به این

علت که قدرت اخلاقی دارم. هم‌چنین قدرت دارم چون

- که الکی نیستم. نمی‌خواهم برنجانمت دوست عزیز، اما
 بهت بگویم که الکل بر وجودت سنگینی می‌کند.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) این یک قیاس منطقی نمونه است. گربه
 چهارپا دارد. پیشی و ملوس هر کدام چهارپا دارند. پس
 پیشی و ملوس گربه‌اند.
- آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) سگ من هم چهارپا دارد.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) پس آنهم گربه است.
- برائزه** (به ژان) من به زحمت قدرت زیستن دارم. شاید هم دیگر
 دلم نمی‌خواهد داشته باشم.
- آقای پیر** (پس از مدتی تفکر به مرد منطق‌دان) پس منطقاً سگ من
 می‌شود گربه.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) منطقاً بله. اما عکسش هم درست است.
- برائزه** (به ژان) تنهایی خیلی برم سنگینی می‌کند. اجتماع هم.
- ژان** (به برائزه) تو ضد و نقیض می‌گویی. تنهایی برت سنگینی
 می‌کند یا جماعت؟ خودت را یک آدم متفکر حساب
 می‌کنی، اما هیچ منطق نداری.
- آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) این منطق تو خیلی خوشگل است.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) به شرط اینکه ازش سوءاستفاده نشود.
- برائزه** (به ژان) زندگی کردن یک چیز غیر عادی شده.
- ژان** درست به عکس، هیچی طبیعی‌تر ازین نیست. دلیلش هم
 اینکه همه مردم زندگی می‌کنند.
- برائزه** مرده‌ها خیلی بیشتر از زنده‌ها هستند. تعدادشان هم روز

بروز زیادتر می شود. زنده ها نادرند.

ژان جا دارد اگر بگویم مرده ها اصلاً وجود ندارند هاه... هاه (خندهٔ بسیار بلند) هاه! مرده ها هم برت سنگینی می کنند؟
چطور ممکن است چیزی که وجود ندارد بر آدم سنگینی بکند؟

برائزه من اصلاً از خودم می پرسم یعنی وجود دارم؟!

ژان (به برائزه) تو وجود نداری دوست عزیزم. چون فکر نمی کنی. فکر بکن، ناچار خواهی بود.

مرد منطق دان (به آقای پیر) حالا یک قیاس دیگر. تمام گربه ها میرا هستند. سقراط میرا است. پس سقراط گربه است.

آقای پیر و چهار پا دارد. درست است. من یک گربه دارم اسمش سقراط است.

مرد منطق دان می بینی...

ژان (به برائزه) تو از اصل مسخره ای. دروغ گویی. می گویی که زندگی چنگی به دلت نمی زند. اما با اینحال به یک کسی دل بسته ای!

برائزه که؟

ژان رفیق قشنگ اداریت که الان گذشت. عاشقش هستی!

آقای پیر (به منطق دان) پس سقراط گربه بوده است!

مرد منطق دان (به آقای پیر) هم الان منطق برامان کشف کرد.

ژان (به برائزه) نمی خواستی که ترا در آن حال غمگین ببیند. (برائزه ناآرام است) این ثابت می کند که بی اعتنا هم

نیستی. اما آخر چطور می‌خواهی «دیزی» فریفته یک

آدم مست بشود؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) برگردیم سرگربه‌هامان.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) گوشم با شما است.

برانژه (به ژان) به هر صورت گمان می‌کنم که به یک کسی نظر

دارد.

ژان (به برانژه) به که؟

برانژه (به «دودار»). یکی از همکارهای اداری. لیسانسیه حقوق.

قاضی. با آینده روشن اداری. و با آینده‌ای در قلب

دیزی. من نمی‌توانم باهاش رقابت کنم.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) گربه ملوس چهار پا دارد.

آقای پیر از کجا میدانی؟

مرد منطق‌دان این یک «بدیهی اولیه» است.

برانژه (به ژان) رئیس حسابداری بهش نظر دارد. من آینده ندارم.

درس نخوانده‌ام. هیچ شانس ندارم.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) آه‌ها! بدیهی اولیه!

ژان (به برانژه) و تو هم همین جور جا زده‌ای...

برانژه (به ژان) چه می‌توانستم بکنم؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) پیشی نیز چهار پا دارد. پس حالا ملوس و

پیشی چند تا پا دارند؟

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) با هم یا جدا جدا؟

ژان (به برانژه) زندگی یعنی مبارزه. فقط آدم لش مبارزه

نمی‌کند.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) با هم یا جدا جدا؟... بستگی دارد.

برائزه (به ژان) می‌خواهی چه بگویی؟ من خلع سلاح شده‌ام.

ژان مسلح شو دوست عزیز. مسلح شو.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان - پس از مدتی تفکر) هشت تا... هشت پا.

مرد منطق‌دان منطق به حساب فکری منجر می‌شود.

آقای پیر چه وجوه مختلفی دارد!

برائزه (به ژان) سلاح از کجا بیاورم؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) منطق حد و مرز ندارد!

ژان از وجود خودت. به وسیله اراده‌ات.

برائزه (به ژان) چه سلاحی؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) حالا می‌بینی...

ژان (به برائزه) سلاح صبر و فرهنگ. سلاح هوش (برائزه

دهن‌دره می‌کند) بشو یک فکر تیز و درخشان. بشو باب

روز.

برائزه (به ژان) چطور باب روز بشوم؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) من دو تا از پاهای گربه‌ها را برمی‌دارم. حالا

برای هر کدامشان چند تا پا باقی می‌ماند؟

آقای پیر خیلی دشوار است.

برائزه (به ژان) خیلی دشوار است.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) برعکس خیلی ساده است.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) شاید برای تو ساده باشد نه برای من.

- برائزه** (به ژان) برای تو ساده است. نه برای من.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) بینم، یک کمی فکر کن. خودت را تطبیق کن.
- ژان** (به برائزه) بینم، یک کمی اراده به خرج بده. خودت را تطبیق کن.
- آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) من نمی‌فهمم.
- برائزه** (به ژان) من واقعاً نمی‌فهمم.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) باید همه چیز را برایت گفت.
- ژان** (به برائزه) باید همه چیز را برایت گفت.
- مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) یک صفحه کاغذ بردار حساب کن. شش پای این دو تا گربه را برمی‌داریم. حالا چند تا پا برای هر گربه می‌ماند؟
- آقای پیر** صبر کن. (بر یک صفحه کاغذ که از جیبش در می‌آورد حساب می‌کند).
- ژان** آنچه باید بکنی این است که درست لباس بپوشی. هر روز صبح ریش بتراشی. پیراهن تمیز بپوشی.
- برائزه** (به ژان) آخر رختشویی گران تمام می‌شود...
- ژان** (به برائزه) از الکل پس‌انداز کن. این‌ها برای ظاهر: کلاه - کراوات مثل این - لباس شیک و آقا - کفش‌ها حسابی واکس خورده. (در حالی که ژان از آداب لباس پوشیدن حرف می‌زند - با رضایت خاطر کودکانه به ترتیب کلاه و کراوات و کفش خودش را نشان برائزه می‌دهد).

- آقای پیر** (به مرد منطق دان) امکان جوابهای متعدد هست.
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) بگو.
- برائزه** (به ژان) بعد چه باید کرد؟ بگو...
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) من گوش می دهم.
- برائزه** (به ژان) گوشم با تست.
- ژان** (به برائزه) تو خجولی. ولی لیاقت هایی هم داری.
- برائزه** (به ژان) من، من لیاقت دارم؟
- ژان** لیاقت های خودت را بکار بینداز. باید در جریان امور بود. از وقایع ادبی و فرهنگی معاصر خبردار باش.
- آقای پیر** (به مرد منطق دان) جواب ممکن اول این است که یک گربه چهارپا داشته باشد و دیگری دوپا.
- برائزه** (به ژان) من آنقدر وقت آزادم کم است.
- مرد منطق دان** تو لیاقت هایی هم داری. کافی است که به کارشان بیندازی.
- ژان** از همان وقت آزاد کمی که داری استفاده کن. نگذار منحرف بشوی.
- آقای پیر** هرگز وقتش را نکرده ام. کارمند بوده ام.
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) آدم همیشه برای آموختن وقت دارد.
- ژان** (به برائزه) آدم همیشه وقت دارد.
- برائزه** (به ژان) دیگر خیلی دیر است.
- آقای پیر** (به مرد منطق دان) دیگر برای من یک کمی دیر است.
- ژان** (به برائزه) هیچوقت خیلی دیر نیست.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) هیچوقت خیلی دیر نیست.

ژان (به برانژه) تو هشت ساعت می‌روی سرکار. مثل همه مردم. اما یکشنبه‌ها را داری. عصرها را داری. و سه هفته تعطیل تابستان. همین کافی است. متها با روش صحیح. **مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) خوب. جوابهای دیگر چه شد؟ با روش صحیح. با روش... (آقای پیر دوباره شروع می‌کند به حساب کردن).

ژان (به برانژه) مثلاً به جای آشامیدن الکل و بیمار شدن بهتر نیست که آدم حتی در اداره هم تر و تازه باشد و مرتب و آماده؟ تو از لحظات فراغت می‌توانی با روش هوشمندانه‌ای بهره ببری.

برانژه (به ژان) مثلاً...؟

ژان (به برانژه) مثلاً بروی موزه‌ها را ببینی. مجله‌های ادبی را بخوانی. به سخنرانی‌ها گوش بدهی. این جور کارها از دلتنگی درت می‌آورد. فکرت را می‌پروراند. در عرض چهار هفته می‌شوی یک آدم تربیت شده.

برانژه (به ژان) حق با تست.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) ممکن است یک گربه داشته باشیم با پنج تا پا...

ژان (به برانژه) خودت داری اعتراف می‌کنی...

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) ... و گربه دوم با یک پا. یعنی آنوقت باز هم گربه هستند؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) چرا نباشند؟

ژان (به برانژه) به جای اینکه بولت را پای مشروبات الکلی

خرج کنی بهتر نیست بلیط تئاتر بخری و بروی بدیدن

یک نمایش جالب؟ مثلاً هیچ خیرداری که یک تئاتر

«پیشرو» هم هست که آنقدر از حرف می‌زنند؟ اصلاً

نمایشنامه‌های «یونسکو» را خوانده‌ای؟

برانژه (به ژان) نه. حیف. فقط حرفش را شنیده‌ام.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) اگر دو تا از پاها را از هشت تا پای دو

گربه برداریم...

ژان (به برانژه) الان یکیش را دارند می‌دهند. برو ببین.

آقای پیر ... می‌توانیم یک گربه داشته باشیم با شش تا پا...

برانژه این یک فتح باب بسیار عالی است، به زندگی هنری

معاصر.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) ... و گربه دیگر اصلاً بی‌پا.

برانژه حق با تست. حق با تست. می‌روم باب روز می‌شوم.

همانجور که تو می‌گویی.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) در این صورت به گربه اول خاصه خرجی

شده.

برانژه (به ژان) بهت قول می‌دهم.

ژان اول به خودت قول بده.

آقای پیر و گربه دیگر محروم مانده از تمام پاهایش. و اخراج شده

از عالم گربه‌ای.

برانژه من رسماً به خودم قول می‌دهم. و سر حرف خودم هم می‌ایستم.

مرد منطق‌دان و چون عادلانه نیست، بنا برین منطقی نیست.

برانژه (به ژان) بجای آشامیدن تصمیم می‌گیرم فکرم را تربیت کنم. اصلاً حالا حالم بهتر شد، فکرم خیلی روشن تر شد.
ژان می‌بینی که.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) منطقی نیست؟

برانژه همین بعد از ظهر می‌روم موزه شهرداری. امشب هم دو تا بلیط تئاتر می‌خرم. باهام می‌آیی؟

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) چرا که منطقی یعنی عدل.

ژان (به برانژه) باید پشتکار داشت. قصد خیر تو باید دوام داشته باشد.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) فهمیدم. عدل.

برانژه (به ژان) بهت قول می‌دهم. بخودم قول می‌دهم. بعد از ظهر می‌آیی برویم موزه؟

ژان (به برانژه) امروز بعد از ظهر من می‌خوابم. جزو برنامه است.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) عدل. پس این یکی دیگر از وجوه منطقی است.

برانژه (به ژان) ولی امشب که باهام می‌آیی به تئاتر؟

ژان نه. امشب نه.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) فکرت دارد روشن می‌شود.

ژان (به برانزه) امیدوارم که درین قصد خیر پشتکار داشته باشی. ولی من امشب باید بروم آبجوفروشی، دیدن رقبا.

برانزه آبجوفروشی؟

آقای پیر (به مرد منطق‌دان) گذشته ازینکه یک گربه بی هیچ پا...

ژان (به برانزه) قول داده‌ام بروم. من سرقولم می‌ایستم.

آقای پیر (به مرد منطق‌دان)... نمی‌تواند حتی آنقدر تند بدود که یک موش را بگیرد.

برانزه (به ژان) آه دوست عزیز. حالا نوبت تست که سرمشق بد

دیگران بشوی. می‌خواهی بروی مست کنی.

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) تو دیگر حسابی در منطق پیشرفت کرده‌ای.

(از نو شروع می‌کنیم به شنیدن صدای چهار نعل سریع و هن

و هن شتابزده سم کرگدن. اما این بار از طرف مقابل. یعنی از

ته صحنه به سمت جلو. البته همچنان از طرف چپ پشت

صحنه).

ژان (عصبانی به برانزه) دوست عزیزم یک‌بار که عادت

نمی‌شود. هیچ ارتباطی هم به تو ندارد. چونکه تو... تو..

این غیر از آن است.

برانزه (به ژان) چرا این غیر از آن باشد؟

ژان (که فریاد می‌زند تا صدایش بر سر و صدایی که از داخل کافه

می‌آید مسلط بشود) من مشروب‌خوار نیستم!

مرد منطق‌دان (به آقای پیر) پا هم که نداشته باشد، گربه باید بتواند موش

بگیرد. این در طبیعت گربه است.

برائزه

(فریادکشان) نمی‌خواهم بگویم که تو مشروب‌خواره‌ای. ولی از کجا که من در یک همچو موردی بیش از تو مشروب‌خواره باشم؟

آقای پیر

(فریادزان به مرد منطق‌دان) در طبیعت گربه، گفتی چه هست؟

ژان

(به برائزه - به همان صدا) زیرا که هر چیزی بسته به اندازه است. درست به عکس تو من یک آدم اندازه نگهدارم. **مرد منطق‌دان** (به آقای پیر - در حالی که دست در گوش گذارده) چه گفتی؟ (سرو صدا دیگر چنان بلند است که مکالمه هر چهار نفر را می‌پوشاند)

برائزه

(که دستهایش را در گوش ژان گذاشته) درحالی که من چه چیز؟ چه می‌گویی؟

ژان

(فریادزان) می‌گویم که...

آقای پیر

(فریادزان) می‌گویم که...

ژان

(متوجه صدا شده که دیگر از نزدیک می‌آید) آه! عجب! چه خبر است؟

مرد منطق‌دان اهه! عجب! چه خبر است؟

ژان

(برمی‌خیزد و درحال حرکت صندلی‌اش را می‌اندازد و به سمت چپ پشت صحنه می‌نگرد که سرو صدای گذر کرگدن از آن می‌آید) عجب! باز هم کرگدن!

مرد منطق‌دان (برمی‌خیزد. صندلی‌اش را می‌اندازد) عجب! باز هم

کرگدن!

(همان بازی) عجب! باز هم کرگدن!
(همچنان نشسته. اما این بار بیدارتر) کرگدن! برعکس آن
دفعه.

آقای پیر
برائزه

(سینی در دست و گیلاس‌هایی بر آن، خارج می‌شود) چه
خبر است؟ وای باز کرگدن! (سینی را می‌اندازد. گیلاس‌ها
می‌شکند).

خدمتکار

صاحب‌کافه (از دکان می‌آید بیرون) چه خبر است؟
خدمتکار (به صاحب کافه) کرگدن!

مرد منطق‌دان بله کرگدن. به سرعت توی پیاده‌رو مقابل!

بقال (از دکانش در می‌آید) عجب! باز هم کرگدن!
ژان عجب! کرگدن!

زن بقال (سرش را از پنجره بالای دکان در می‌آورد) عجب! کرگدن!
صاحب‌کافه (به خدمتکار) دلیل نشد که تو گیلاس‌ها را بزنی بشکنی.
ژان سرش را انداخته پایین دارد یک کله می‌رود. بساط
مردم را بهم می‌زند.

دیزی (که از سمت چپ وارد می‌شود) وای، کرگدن!

برائزه (او را می‌بیند) عجب! دیزی! (صدای شتابزده پاهای مردم
که می‌گریزند. آه و اوه و وای ایشان. عین چند لحظه پیش).

خدمتکار پس اینطور!

صاحب‌کافه (به خدمتکار) تاوانش را ازت می‌گیرم. هرچه شکسته
باشی! (برائزه کوشش می‌کند که مخفی بشود تا دیزی او را

نیند. آقای پیر و مرد منطق‌دان و بقال و زنش به سمت وسط

صحنه می‌روند و با هم:

همگی پس اینطور!

ژان و برانژه پس اینطور! (درین لحظه ناله دلخراش یک گربه، و بعد

فریاد دلخراش تر یک زن شنیده می‌شود).

همگی وای (تقریباً در همین لحظه و در همان حال که سر و صدای

حیوان بسرعت دور می‌شود، همان خانم خانه‌دار که

می‌شناسیمش وارد صحنه می‌شود. سبدش را ندارد، اما

گربه‌ای مرده و خون‌آلود در بغل دارد)

خانم خانه‌دار (گربه‌کنان) لهش کرد. گربه‌ام را. گربه‌ام را له کرد.

خدمتکار گربه‌اش را له کرده! (بقال و زنش از دم پنجره و آقای پیر و

دیزی و مرد منطق‌دان، خانم خانه‌دار را احاطه کرده - همه با

هم می‌گویند:)

همگی بدبختی نیست؟ حیوانک بدبخت!

آقای پیر حیوانک بدبخت!

دیزی و خدمتکار حیوانک بدبخت!

بقال و زنش (از دم پنجره) **آقای پیر و مرد منطق‌دان حیوانک**

بدبخت!

صاحب کافه (به خدمتکار - در حالی که گیلای‌های شکسته و صندلی‌های

برگشته را نشان می‌دهد) پس تو چکار می‌کنی؟ جمعشان

کن ببینم! (ژان و برانژه به نوبه خود می‌دوند جلو، و خانم

خانه‌دار را احاطه می‌کنند که همچنان برای گربه مرده‌اش، در

بغل، گریه می‌کند)

خدمتکار

(راه می‌افتد به سمت پیاده‌رو کافه تا گیل‌اس‌های شکسته و
صندلی‌های برگشته را جمع کند و همچنان که به عقب، به
سمت خانم خانه‌دار می‌نگردد) آخیش! حیوانک بدبخت!

صاحب‌کافه

(که با انگشت گیل‌اس‌های شکسته و صندلی‌های برگشته را
نشان می‌دهد) آنجا! آنجا!

(به بقال) نظر شما چیست؟

آقای پیر

(به خانم خانه‌دار) خانم گریه نکنید. دل ما کباب شد.

برائزه

(به برائزه) آقای برائزه... شما هم بودید؟ دیدیدش؟

دیزی

(به دیزی) سلام مادمازل دیزی. من وقت نداشتم ریشم را
بتراشم... می‌بخشید از...

برائزه

صاحب کافه (نظارت‌کنان بر جمع‌آوری شکستهٔ شیشه‌ها و بعد متوجه

خانم خانه‌دار شده) حیوانک بدبخت!

خدمتکار

(که شکسته‌ها را جمع می‌کند و پشتش به سمت خانم خانه‌دار
است) حیوانک بدبخت! (مسلماً تمام این گفت و گوهای

کوتاه باید بسیار سرعت و با هم ادا شود)

زن بقال (دم پنجره) خیلی قوی است!

ژان خیلی قوی است!

خانم خانه‌دار (گریه‌کنان و گریهٔ مرده را در بغل، همچو در گهواره جنیانان)

ملوسک بدبخت من! ملوسک بدبختم!

آقای پیر (به خانم خانه‌دار) کاش شما را درین وضع نمی‌دیدم!

مرد منطق‌دان (به خانم خانه‌دار) چه انتظار دارید خانم محترم؟ تمام

- گر به ها میرا هستند. باید به این حقیقت تسلیم شد.
- خانم خانه دار** (گر به کنان) گر به همکم، گر به همکم، گر به همکم!
- صاحب کافه** (به خدمتکار که پیش بندش پر است از خرده شیشه) یالا. برو بریزش تو سطل خاکروبه! (خودش صندلی ها را مرتب کرده) هزار فرانک پایت می نویسم.
- خدمتکار** (که داخل دکان می شود، به صاحب کافه) تو هم که فقط فکر پولهایت هستی.
- زن بقال** (به خانم خانه دار - از دم پنجره) آرام باشید خانم.
- آقای پیر** (به خانم خانه دار) آرام باشید خانم عزیز.
- زن بقال** (از دم پنجره) هر چه باشد، دل آدم می سوزد.
- خانم خانه دار** گر به همکم! گر به همکم! گر به همکم!
- دیزی** خوب بله، هر چه باشد دل آدم می سوزد.
- آقای پیر** (زیر بغل خانم خانه دار را گرفته او را سر یک میز می نشاند. جماعت به دنبال او) بفرمایید بنشینید خانم.
- ژان** (به آقای پیر) نظر شما چیست؟
- بقال** (به مرد منطق دان) نظر شما چیست؟
- زن بقال** (به دیزی - از دم پنجره) نظر شما چیست؟
- صاحب کافه** (به خدمتکار که ظاهر می شود - در حالیکه خانم خانه دار را بر سر یکی از میزهای کافه می نشاند و او همچنان گریه می کند و گریه مرده را در بغل می جنباند) یک گیلان آب برای خانم.
- آقای پیر** (به خانم خانه دار) بنشینید خانم عزیز!

| | |
|---|----------------------|
| زن بیچاره | ژان |
| (از دم پنجره) حیوان بیچاره! | زن بقال |
| (به خدمتکار) یک کنیاک برایش بیاوری بهتر است. | برانژه |
| (به خدمتکار) یک کنیاک! (اشاره به برانژه) به حساب آقا! | صاحب‌کافه |
| (خدمتکار وارد دکان می‌شود در حالی که می‌گوید): | |
| بچشم. یک کنیاک. | خدمتکار |
| (اشک ریزان) نمی‌خواهم، نمی‌خواهم! | خانم خانه‌دار |
| همین الان از جلوی دکان گذشت. | بقال |
| (به بقال) همان اولی نبود! | ژان |
| (به ژان) با این حال... | بقال |
| چرا. خودش بود. | زن بقال |
| یعنی دفعه دوم است که می‌آید می‌رود؟ | دیزی |
| به گمانم همان اولی بود. | صاحب‌کافه |
| نه. همان کرگدن اولی نبود. اینکه الان گذشت دو تا شاخ | ژان |
| روی دماغش بود. یک کرگدن آسیایی بود. اولی فقط | |
| یک شاخ داشت. کرگدن آفریقایی بود (خدمتکار با یک | |
| گیلاس کنیاک می‌آید. بیرون و آنرا می‌برد برای خانم | |
| خانه‌دار). | |
| بفرمایید. اینهم کنیاک. حالتان را جا می‌آورد. | آقای پیر |
| (اشک ریزان) نمی‌خ... | خانم خانه‌دار |
| (ناگهان عصبانی، به ژان) پرت می‌گویی...! چطور توانستی | برانژه |
| شاخها را تشخیص بدهی؟ حیوان آنقدر تند گذشت که | |

ما به زحمت دیدیمش...

دیزی (به خانم خانه‌دار) چرا نمی‌خورید؟ حالتان را جا می‌آورد.

آقای پیر (به برانژه) راستش خیلی تند می‌رفت.

صاحب کافه (به خانم خانه‌دار) بچشیدش. خوب است.

برانژه (به ژان) آنقدر وقت نشد که بشود شاخه‌هایش را شمرد...

زن بقال (از دم پنجره، به خدمتکار) بهش بخوران.

برانژه (به ژان) ازین گذشته گرد و خاک نمی‌گذاشت درست

بینی...

دیزی (به خانم خانه‌دار) بیا شامید خانم.

آقای پیر (به خانم خانه‌دار) یک چکه، خانم عزیز، کوچولوی من...

شجاعت... (خدمتکار کنیاک را به خانم می‌خوراند. گیلان)

را می‌برد دم دهانش. خانم خانه‌دار ادای ممانعت در می‌آورد

- با این حال می‌آشامد).

خدمتکار تمام شد!

زن بقال (از دم پنجره‌اش و) **دیزی** تمام شد!

ژان (به برانژه) من که در عالم هپروت بسر نمی‌بردم. من فکرم

روشن است. سریع حساب می‌کنم.

آقای پیر (به خانم خانه‌دار) حالتان بهتر شد؟

برانژه (به ژان) اصلاً بینم، سرش پایین بود و می‌رفت.

صاحب کافه (به خانم خانه‌دار) دیدید خوب بود!

ژان (به برانژه) کاملاً. پس شاخه‌هایش را بهتر می‌شد دید.

- خانم خانه‌دار** (پس از نوشیدن) گریه‌هکم!
- برائزه** (عصبانی به ژان) پرت و پلا. مزخرف!
- زن بقال** (از پنجره‌اش به خانم خانه‌دار) من یک گربه دیگرم دارم. مال شما.
- ژان** (به برائزه) من؟ جرأت می‌کنی بگویی که من مزخرف می‌گویم؟
- خانم خانه‌دار** (به زن بقال) گربه دیگرم نمی‌خواهم (گریه می‌کند). همچنانکه گربه مرده را می‌جنابند)
- برائزه** (به ژان) البته. کاملاً. مزخرفات!
- صاحب کافه** (به خانم خانه‌دار) عاقلانه فکر کنید!
- ژان** (به برائزه) من هیچوقت مزخرف نمی‌گویم!
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) فیلسوف باشید!
- برائزه** (به ژان) تو یک آدم پرمدعی هستی! (صدایش را بلند می‌کند) یک آدم فضل فروش...
- صاحب کافه** (به ژان و برائزه) آقایان، آقایان!
- برائزه** (خطاب به ژان ادامه می‌دهد) یک آدم فضل فروش که تازه از معلوماتش هم مطمئن نیست. زیرا که اولاً کسرگدن آسیایی یک شاخ روی دماغ دارد و کسرگدن آفریفایی دوتا... (دیگران خانم خانه‌دار را رها می‌کنند و دور ژان و برائزه جمع می‌شوند که بحثشان داغ شده).
- ژان** (به برائزه) اشتباه می‌کنی. درست به عکس است.
- خانم خانه‌دار** (تنها) چقدر قشنگ بود!

| | |
|--|---------------|
| شرط می‌بندی؟ | برائزه |
| می‌خواهند شرط ببندند! | خدمتکار |
| (به برائزه) خودتان را عصبانی نکنید آقای برائزه. | دیزی |
| (به برائزه) من با تو شرط می‌بندم. دو تا شاخ را تو خودت | ژان |
| داری! مردیکه آسیایی! | |
| وای! | خدمتکار |
| (از دم پنجره به بقال) الان دعواشان می‌شود. | زن بقال |
| (به ژان و برائزه) اینجا شلوغ نکنید. | صاحب‌کافه |
| گفتید... چه نوع کرگدن یک شاخ روی دماغش است؟ | آقای پیر |
| (به بقال) شما که تاجر هستید باید بدانید! | |
| (از دم پنجره به بقال) تو باید بدانی. | زن بقال |
| (به ژان) من شاخ ندارم. هیچوقت هم نخواهم داشت. | برائزه |
| (به آقای پیر) تاجرها که نمی‌توانند همه چیز را بدانند. | بقال |
| (به برائزه) چرا. | ژان |
| (به ژان) بعد هم من آسیایی نیستم. و تازه آسیایی‌ها | برائزه |
| آدمهایی هستند عین همه مردم... | |
| بله. آسیایی‌ها عین من و شما هستند... | خدمتکار |
| (به صاحب‌کافه) درست است. | آقای پیر |
| (به خدمتکار) کسی از تو نظر نخواسته بود. | صاحب‌کافه |
| (به صاحب‌کافه) حق با اوست. آنها هم مثل ما هستند | دیزی |
| (خانم خانه‌دار: در طول این بحث همچنان زاری می‌کند) | |
| خانم خانه‌دار چقدر مهربان بود. عین ما بود. | خانم خانه‌دار |

- ژان** (از کوره دررفته) آنها زردپوست اند! (مرد منطق دان که در فاصله میان خانم خانه دار و جماعت ایستاده، دورادور بحث را دنبال می کند، بی آنکه در آن شرکت کند)
- ژان** خداحافظ آقایان! (به برانژه) از تو خداحافظی نمی کنم.
- خانم خانه دار** (همان بازی) آنقدر دوستان داشت! (گریه می کند)
- دیزی** بینم آقای برانژه. آقای ژان...
- آقای پیر** من چند تا دوست آسیایی داشته ام. البته شاید آسیایی واقعی نبودند...
- صاحب کافه** من چندتا واقعی شان را می شناختم.
- خدمتکار** (به زن بقال) من یک وقت یکی رفیق آسیایی داشتم.
- خانم خانه دار** (همان بازی) از وقتی خیلی کوچولو بود، داشتمش.
- ژان** (همچنان از کوره دررفته) زردپوست اند. زرد. خیلی زرد!
- برانژه** (به ژان) بهر صورت فعلاً تو قرمز قرمزی!
- زن بقال** (از دم پنجره و) خدمتکار وای!
- صاحب کافه** دیگر دارد بد می شود.
- خانم خانه دار** (همان بازی) آنقدر تمیز بود. سر ظرف خاک اره اش بیرون می رفت!
- ژان** (به برانژه) حالا که اینطور شد تو دیگر مرا نخواهی دید.
- حیف وقت من که با ابلهی مثل تو بهدر برود.
- خانم خانه دار** (همان بازی) خودش حالی آدم می کرد.
- ژان** (به تند و با عصبانیت بطرف راست می رود و قبل از خروج یک لحظه برمی گردد)

آقای پیر (به بقال) آسیایی سفید و سیاه و آبی هم هست و رنگهای
دیگر. اما همه مثل ما.

ژان (به برانزه) مردکه مست! (همه متعجب به او می‌نگرند)

برانزه (به سمت ژان) بهت اجازه نمی‌دهم!

همگی (به سمت ژان) آه!

خانم خانه‌دار (همان بازی) فقط حرف نمی‌توانست بزند. حتی آنهم نه.

دیزی (به برانزه) نباید عصبانیش می‌کردید.

صاحب کافه (به خدمتکار) برو یک تابوت کوچولو برای این حیوانکی
پیدا کن...

آقای پیر (به برانزه) بنظر من حق با شما بود. کرگدن آسیایی دو تا

شاخ دارد، آفریقایی یکی...

بقال این آقا عکس این را می‌گفت.

دیزی (به برانزه) شما هر دو تان تقصیر داشتید!

آقای پیر (به برانزه) با این حال حق با شما بود.

خدمتکار (به خانم خانه‌دار) بیایید خانم. برویم بگذاریمش توی
جعبه.

خانم خانه‌دار (به سختی گریه‌کنان) هرگز! هرگز!

بقال معذرت می‌خواهم. بنظر من آقای ژان حق داشت.

دیزی (به سمت خانم خانه‌دار برمی‌گردد) خانم عاقلانه رفتار

کنید! (دیزی و خدمتکار خانم خانه‌دار را با گریه مرده‌اش در

بغل، به سمت در کافه می‌برند).

آقای پیر (به دیزی و خدمتکار) می‌خواهید با هاتان بیایم؟

- بقال** کرگدن آسیایی یک شاخ دارد و آفریقایی دو تا. و بعکس.
- دیزی** (به آقای پیر) زحمت نکشید. (دیزی و خدمتکار وارد کافه می شوند و خانم خانه دار را که هنوز تسلا نیافته با خود بدرون می برند)
- زن بقال** (به بقال - از همان دم پنجره) امان از تو. با این افکارت که هیچوقت مثل مال همه نیست.
- برانژه** (با خودش - همچنانکه دیگران در موضوع شاخ کرگدن بحث می کنند) حق با دیزی بود. من نباید باهاش یکی بدو می کردم.
- صاحب کافه** (به زن بقال) شوهر شما حق دارد. کرگدن آسیایی دو تا شاخ دارد. اما مال آفریقا باید دو تا داشته باشد و برعکس.
- برانژه** (با خود) تحمل یکی بدو را ندارد. کوچکترین «اما» عصبانیش می کند.
- آقای پیر** (به صاحب کافه) شما اشتباه می کنید دوست عزیز.
- صاحب کافه** (به آقای پیر) جداً از تان عذر می خواهم...!
- برانژه** (با خود) عیبش عصبانیتش است.
- زن بقال** (از دم پنجره به آقای پیر و صاحب کافه و بقال) شاید هردوشان مثل هم باشند.
- برانژه** (با خود) اما ته دلش پاک است. چه خدمت ها که بمن کرده.

صاحب کافه (به زن بقال) اگر یکی شان دو تا شاخ داشته باشد دیگری نمی تواند بیشتر از یکی داشته باشد.

آقای پیر شاید یکیشان یکی داشت و دیگری دو تا.

برانژه (با خود) متأسفم که نتوانستم بیش ازین آشتی پذیر باشم. اما آخر او چرا کله خری می کرد؟ من نمی خواستم به نهایت عصبانیت برسانمش (به دیگران) همیشه چیزهای عجیب و غریب پیش می کشد. می خواهد مردم را با اطلاعات خودش هاج و واج کند. هیچوقت قبول نمی کند که ممکن است اشتباه هم بکند.

آقای پیر (به برانژه) دلیل هم دارید؟

برانژه در چه موضوعی؟

آقای پیر در موضوع ادعای هم الان شما که منجر شد به بحثی که دوست شما را عصبانی کرد.

بقال (به برانژه) شما چطور دانستید که یکی از دو کرگدن دو تا شاخ داشت و دیگری یکی؟ و کدام یکی؟

زن بقال او هم چیزی بیشتر از ما نمی داند.

برانژه اولاً که نمی شود دانست دو تا بودند یا نه. من گمان می کنم که فقط یک کرگدن بود.

صاحب کافه فرض کنیم که دو تا بودند. کدامشان یک شاخ داشت؟ کرگدن آسیایی؟

آقای پیر نه. کرگدن آفریقایی دوشاخه بود. من معتقدم...

صاحب کافه که دو شاخه است؟

بقال نه آنکه مال آفریقا است.

زن بقال به آسانی نمی شود موافقت کرد.

آقای پیر با این حال باید مسئله را روشن کرد.

مرد منطق دان (که سکوتش را می شکند) آقایان می بخشید که دخالت می کنم. مسئله درین نیست. اجازه بدهید خودم را معرفی کنم...

خانم خانه دار (گریان) این آقا منطق دان است.

صاحب کافه عجب! منطق دان!

آقای پیر (که مرد منطق دان را به برانژه معرفی می کند) دوست من منطق دان!

برانژه مشعوف، آقا.

مرد منطق دان (در دنبال حرفش)... منطق دان دائمی. اینهم شناسنامه ام. (شناسنامه اش را نشان می دهد).

برانژه مفتخرم، آقا.

بقال بسیار مفتخرم

صاحب کافه آقای منطق دان، ممکن است برای ما بگویید که کرگدن آفریقایی یک شاخه است...

آقای پیر یا دو شاخه...

زن بقال و اینکه کرگدن آسیایی دو شاخه است...

بقال یا یک شاخه.

مرد منطق دان همانطور که عرض کردم مسئله درین نیست. اول باید این قضیه را روشن کرد.

بقال ولی آخر ما همین قضیه را می‌خواهیم بدانیم.

مرد منطق‌دان آقایان بگذارید من حرفم را بزنم.

آقای پیر بگذاریم حرفش را بزند.

زن بقال (از دم پنجره، به شوهرش) بگذار حرفش را بزند.

صاحب کافه گوشمان با شما است آقا.

مرد منطق‌دان (به برائزه) خطاب من بیشتر به شما است. هم‌چنین به دیگر

حضار.

بقال بما هم...

مرد منطق‌دان ملاحظه کنید بحث از اول درباره مسئله‌ای شروع شد که

شما حالا ازش دور شده‌اید. بی‌اینکه متوجه باشید. اول

شما از خودتان پرسیدید که این کرگدنی که گذشت، آیا

همان بود که چند لحظه پیش گذشت یا یکی دیگر بود؟

اول باید به این سؤال جواب داد.

برائزه به چه طریق؟

مرد منطق‌دان عرض می‌کنم که: ممکن است شما دوبار همان یک

کرگدن را دیده باشید که یک شاخ داشته...

بقال (برای بهتر فهمیدن مطلب، تکرارکنان) دوبار همان یک

کرگدن.

صاحب کافه (همان بازی) اما فقط یک شاخ.

مرد منطق‌دان (دنبال‌کنان) ... یا ممکن است دوبار همان یک کرگدن را

دیده باشید که دو شاخ داشته.

آقای پیر (تکرارکنان) همان یک کرگدن دو شاخ را دوبار...

مرد منطق دان درست است. حالا ممکن است بار اول یک کرگدن یک شاخ دیده باشید و بعد دفعه دوم باز هم یک کرگدن یک شاخ دیگر.

زن بقال (از دم پنجره می خندد) هاه... هاه... هاه...

مرد منطق دان هم چنین ممکن است اول یک کرگدن با دو تا شاخ دیده باشید و بعد یک کرگدن دیگر باز هم با دو تا شاخ.

صاحب کافه درست است.

مرد منطق دان حالا - اگر دیده بودید که...

بقال اگر دیده بودیم که...

آقای پیر بله. اگر دیده بودیم که...

مرد منطق دان اگر دیده بودید که کرگدن بار اول دو تا شاخ داشت...

صاحب کافه دو تا شاخ داشت...

مرد منطق دان ... و کرگدن بار دوم یک شاخ داشت...

بقال یک شاخ داشت.

مرد منطق دان ... تازه باز هم به نتیجه نمی رسیدید.

آقای پیر اینها همه اش بی نتیجه است.

صاحب کافه چرا؟

زن بقال وای! من که هیچی نمی فهمم.

بقال البته! البته! (زن بقال شانه ها را بالا می اندازد و پشت پنجره

پنهان می شود)

مرد منطق دان در حقیقت ممکن هست که از آن بار اول تا بار دوم.

کرگدن یکی از شاخهای خودش را از دست داده باشد.

و در نتیجه کرگدن اولی همان کرگدن دومی باشد.

برائزه متوجهم - اما...

آقای پیر (حرف برائزه را قطع کنان) حرفش را قطع نکنید.

مرد منطق دان ممکن هم هست که دو کرگدن دوشاخ، هر کدام یکی از دو تا شاخشان را از دست داده باشند.

آقای پیر ممکن است.

صاحب کافه بله. ممکن است.

بقال چرا نباشد!

برائزه بله. کاملاً...

آقای پیر (به برائزه) حرفش را قطع نکنید.

مرد منطق دان اگر شما بتوانید ثابت کنید که دفعه اول یک کرگدن یک

شاخ دیده‌اید، چه آسیایی چه آفریقایی..

آقای پیر چه آسیایی چه آفریقایی...

مرد منطق دان... و دفعه دوم یک کرگدن دوشاخ...

آقای پیر دو شاخ!

مرد منطق دان... که باز هم مهم نیست که آفریقایی باشد یا آسیایی...

بقال آفریقایی یا آسیایی...

مرد منطق دان (دنبال‌کننده نطق خود)... درین صورت ما می‌توانیم نتیجه

بگیریم که با دو کرگدن مختلف سروکار داشته‌ایم. زیرا

که بسیار کم احتمال دارد که در چنین فرصت کوتاهی

یک شاخ دیگر روی دماغ کرگدنی بصورتی بروید که

قابل رؤیت باشد...

آقای پیر خیلی کم احتمال دارد.

مرد منطق دان (بسیار شاد از استدلال خویش)... چه آن کرگدن آفریقایی

باشد چه آسیایی...

آقای پیر آسیایی یا آفریقایی.

مرد منطق دان ... چه یک کرگدن آفریقایی چه یک آسیایی.

صاحب کافه آفریقایی یا آسیایی.

بقال البته. البته.

مرد منطق دان ... و تازه از نظر منطق غیرممکن است که مخلوقی در آن

واحد در دو محل متولد شده باشد.

آقای پیر یا در یکی بعد از دیگری.

مرد منطق دان (به آقای پیر) حالا این را باید روشن کرد.

برانژه (به مرد منطق دان) بنظر من این قضیه روشن هست. ولی

مشکل ما را حل نمی کند.

مرد منطق دان (با تبسم فاضلانهای به برانژه) مسلماً آقای عزیز. متنها به این

صورت مسئله ما به طریق صحیحی مطرح شد.

آقای پیر کاملاً منطقی است.

مرد منطق دان (کلاهش را برمی دارد) خداحافظ آقایان. (برمی گردد. تا

به اتفاق آقای پیر از سمت چپ خارج بشود).

آقای پیر خداحافظ آقایان (کلاهش را برمی دارد و دنبال منطق دان

خارج می شود).

بقال شاید منطقی باشد... (درین لحظه خانم خانه دار عین یک

غزادار حساسی، با جعبه ای در دست از کافه بیرون می آید و

بدنبالش دیزی و خدمتکار کافه درست مثل اینکه به مراسم دفن می‌روند. دسته آنها به سمت خروجی دست راست می‌رود).

بقال

(بدنبال حرف خود)... شاید منطقی باشد اما با اینهمه آیا می‌توانیم بپذیریم که گربه‌ها مان جلوی چشم‌ها مان زیر دست و پای کرگدن‌ها کشته بشوند؟ می‌خواهد یک شاخ داشته باشند می‌خواهد دو تا شاخ - می‌خواهد آسیایی باشند یا آفریقایی؟ (و با حرکتی کاملاً نمایشی دسته زن‌ها را که دارند بیرون می‌روند نشان می‌دهد)

صاحب کافه

راست می‌گویید. راست است. ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم که گربه‌ها مان زیر دست و پای کرگدن‌ها له بشوند. یا زیر دست و پای هر چیز دیگر.

بقال

نمی‌توانیم اجازه بدهیم.

زن بقال

(که سرش را از در دکان بقالی در می‌آورد، به شوهرش) خوب دیگر بیا. حالا مشتریها می‌رسند!

بقال

(به سمت دکان راه افتاده) نه. نمی‌توانیم اجازه بدهیم.

برائزه

من نباید با ژان یکی بدو می‌کردم! (به صاحب کافه) یک گیلان کنیاک برای من بیاورید. بزرگ!

صاحب کافه

خودم برایستان می‌آورم (به جستجوی کنیاک وارد کافه می‌شود).

برائزه

(تنها) من نبایست - نبایست عصبانی می‌شدم! (صاحب کافه می‌آید بیرون - گیلان بزرگ کنیاک در دست) دلم

VI □ پرده اول

گرفته تر از آن است که بتوانم بروم موزه. فکرم را یک دفعه دیگر تربیت می‌کنم. (گیلاس کنیاک را می‌گیرد و می‌آشامد).

پرده

پردهٔ دوم

مجلس اول

صحنه دفتر یک اداره یا یک مؤسسه خصوصی. مثلاً یک مؤسسه بزرگ انتشارات حقوقی. ته صحنه، وسط، در بزرگی هست دو لنگه - که بر بالایش نوشته رئیس قسمت. طرف چپ - نزدیک در رئیس - میز کوچک دیزی است با ماشین تحریری رویش. به دیوار چپ - میان میز دیزی و دری که به پلکان بازمی‌شود میز دیگری چسبیده است و بر رویش دفتر حضور و غیاب. و سمت چپ آن دری که به پلکان بازمی‌شود. آخرین پله‌های پلکان دیده می‌شود و قسمت بالای نردهٔ کنارش و پاگردی کوچک. زیر قسمت جلوی صحنه میزی است با دو صندلی. روی میز نمونه‌های مطبوعه، یک دوات، چند جا قلمی. این میز کار بوتار و برانژه است. برانژه در صندلی قسمت چپ می‌نشیند و بوتار بر سمت راستی. نزدیک دیوار سمت راست، میز دیگری است. بزرگتر و چهارگوش و همچنین پوشیده از کاغذ و نمونهٔ مطبوعه و الخ. دو صندلی هم روبروی هم کنار این میز است (زیباتر و «مهم» تر) و این میز کار دودار و مسیوبوف است. دودار بر آن صندلی می‌نشیند که کنار دیوار است و دیگر کارمندان را مقابل چشم دارد. کار معاونت قسمت را دارد. میان در آخر صحنه و دیوار سمت راست، پنجره‌ای

است. اگر صحنه تئاتر چاله‌ای برای ارکستر داشته باشد بهتر است که به جای این پنجره فقط چهارچوبش را درست جلوی صحنه پیش روی تماشاچیان بگذارید. بر گوشهٔ راست آخر صحنه یک جا لباسی نهاده که بلوزهای خاکستری و کت‌های کهنه به آن آویخته. در صورت لزوم این جالباسی را هم می‌توان جلوی صحنه، و نزدیک به دیوار سمت راست جا داد.

به دیوارها، طبقه‌بندی کتاب‌ها و پرونده‌های خاک گرفته، ته صحنه - سمت چپ - بالای طبقه‌بندی کتاب‌ها کتیبه‌ای است و بر آن نوشته حقوق و آیین‌نامه‌ها. بر روی دیوار سمت راست که می‌تواند مختصری اریب باشد کتیبه‌ای است و بر آن روزنامهٔ رسمی و قوانین مالیاتی بالای در رئیس، ساعتی به دیوار است که نه و سه دقیقه را نشان می‌دهد.

پرده که بالا می‌رود دودار نزدیک صندلی ایستاده - نیم‌تنهٔ راست به سمت تماشاچیان و طرف دیگر میز بوتار ایستاده. نیم‌تنهٔ چپ به سمت جمعیت، میان آن دو، همچنان نزدیک میز و رو به جماعت، رئیس قسمت ایستاده. و دیزی کمی عقب‌تر از او و سمت چپ. در دست او اوراق ماشین شده است. روی میزی که سه نفر احاطه‌اش کرده‌اند بر روی نمونه‌های مطبوعه، روزنامه‌ای پهن شده است.

پرده که بالا می‌رود چند لحظه‌ای اشخاص بازی بی حرکت می‌مانند تا وقتی نخستین کلام گفته شود. این مجلس باید نوعی «تابلوی زنده» باشد. در آغاز پردهٔ اول نیز چنین چیزی می‌بایست باشد.

رئیس قسمت پنجاه ساله مردی است مرتب پوشیده، باکت و شلوار آبی روشن و دگمهٔ قرمز «لژیون دونور» به سینه، یخهٔ آهاری، کراوات سیاه، سبیل بزرگ قهوه‌ای. اسمش مسیو پاپیون.

دودار: سی و پنج ساله، کت و شلوار خاکستری، با سر آستین‌های براق سیاه، تا آستین کتش را حفظ کند. می‌تواند عینک داشته باشد. هیکل دار است و کارمند مهم آینده. اگر رئیس قسمت، معاون اداره بشود او است که جایش را خواهد گرفت. بوتار او را دوست ندارد.

بوتار: معلم بازنشسته. از خودراضی. با سبیل کوچک سفید. شصت‌سالگی دارد، اما چابک است (همه چیز می‌داند، همه چیز می‌فهمد) کلاه برهٔ «باسک» بسر دارد. و روی لباسش برای موقع کار یک بلوز بلند خاکستری پوشیده. عینک دارد و دماغی گنده. و مدادی به گوش زده. او نیز سرآستینهای سیاه براق دارد.

دیزی: دختر جوان، مو خرمایی.

کمی دیرتر **مادام بوف**^۱: زن چاق و چهل پنجاه ساله‌ای گریه‌کنان و نفس‌زنان. پس، پرده که بالا می‌رود اشخاص بازی همه سرپا هستند و دور میز راست بی حرکت مانده. رئیس دست دراز کرده و با انگشت به روزنامه اشاره می‌کند. **دودار** دستش را به طرف **بوتار** دراز کرده و مثل اینکه می‌خواهد بگوید «می‌بینید که!» **بوتار** دستهایش را توی جیب‌های بلوزش کرده و خنده‌ای از نامهری بر لب، انگار دارد می‌گوید «بخرج من نمی‌رود» **دیزی** اوراق ماشین شده در دست، انگار که با نگاه از **دودار** حمایت می‌کند. پس از چند لحظه کوتاه **بوتار** حمله را شروع می‌کند.

۱- بخاطر داشته باشید که بوف *Boeuf* به فرانسه یعنی گاو، و *Papillon* پاپیون یعنی پروانه. (مترجم)

- بوتار** قصه است. قصه‌هایی که آدم شاخ در می‌آورد.
- دیزی** من دیدم. من کرگدن را دیدم.
- دودار** تو روزنامه نوشته. واضح است که شما نمی‌توانید انکارش کنید.
- بوتار** (با حالتی به شدت تحقیرآمیز) پوف!
- دودار** نوشته. خوب دیگر نوشته. بیا بیاید ستون «گره مرده»‌ها را ببینید. خوب بگیرید، خبرش را بخوانید آقای رئیس.
- موسیو پاپیون** «دیروز یکشنبه در شهر ما و در میدان جلوی کلیسا درست قبل از ظهر گربه‌ای زیر پای حیوان ستر پستی له شده است»
- دیزی** ولی کاملاً در میدان جلوی کلیسا نبود.
- موسیو پاپیون** همین. جزئیات دیگر را ننوشت.
- بوتار** پوف!
- دودار** همین کافی است. واضح است.
- بوتار** من به روزنامه‌نویس‌ها اعتقاد ندارم. همه‌شان دروغ‌گو هستند. من می‌دانم به چه چیز اعتماد باید کرد. من هیچی را باور نمی‌کنم مگر اینکه خودم ببینم. با این چشم‌هایم ببینم. به عنوان یک معلم با سابقه من چیزهای دقیق را دوست دارم که از نظر علمی ثابت شده باشد. من آدمی هستم با روش فکری مرتب و درست.
- دودار** روش فکری مرتب این وسط چکاره است؟
- دیزی** (به بوتار) آقای بوتار، من گمان می‌کنم که خبر بسیار دقیق

است.

بوتار شما این را می‌گویید دقت؟ ببینم. صحبت از کدام نوع از ستبر پوست‌ها است؟ مسئول ستون «گربه مرده»‌ها غرضش از گربه چیست؟

دودار هر آدمی می‌داند که گربه یعنی چه.

بوتار آخر باید دید گربه ماده بوده یا نر؟ و چه رنگی داشته؟ و از چه نژادی بوده؟ البته من نژادپرست نیستم. حتی ضدنژادپرستم.

مسیو پاپیون ببینید آقای بوتار، این مسئله مطرح نیست. نژادپرستی با بحث ما چکار دارد؟

بوتار آقای رئیس یک دنیا معذرت می‌خواهم. اما شما نمی‌توانید انکار کنید که نژادپرستی یکی از اشتباهات بزرگ قرن ماست.

دودار مسلماً. ما همه موافقیم. ولی اصلاً چه ربطی به بحث ما دارد؟...

بوتار آقای دودار، این مسئله را نباید یکدستی گرفت. وقایع تاریخی به ما ثابت کرده که نژادپرستی ...

دودار من به شما می‌گویم که الان هیچ صحبت از نژادپرستی نیست.

بوتار نمی‌شود همچو حرفی را زد.

مسیو پاپیون نژادپرستی موضوع بحث ما نیست.

بوتار هیچ فرصتی را برای تخطئهٔ نژادپرستی نباید از دست

داد.

دیزی حالا که همه دارند به شما می‌گویند که هیچکدام نژادپرست نیستند. شما موضوع بحث را عوض کردید. اینجا فقط بحث بر سر گربه‌ای بود که یک حیوان ستبرپوست یعنی یک کرگدن - لهش کرده.

بوتار من اهل جنوب نیستم. جنوبی‌ها هستند که قدرت تخلیشان زیاد است. شاید فقط ککی بوده که زیر پای یک موش له شده. حالا از گاه کوه ساخته‌اند.

موسیو پاپیون (به دودار) پس سعی کنیم قضیه را به دقت طرح کنیم. شما به چشمهای خودتان دیدید که یک کرگدن توی کوچه‌های شهر پرسه می‌زد؟

دیزی پرسه نمی‌زد. می‌دوید.

دودار من شخصاً ندیدمش. اما با اینهمه آدمهای موثق...

بوتار (حرف او را قطع کنان) می‌بینید که همه‌اش نقل قول است. شما به این روزنامه‌نویس‌ها اعتماد می‌کنید که برای فروختن روزنامه‌های حقیرشان و برای خدمت به ارباب‌هاشان حتی نمی‌دانند چه چیزها از خودشان در بیاورند. شما به این حرف‌ها اعتقاد دارید آقای دودار؟ شما؟ یک حقوق‌دان لیسانسیه؟ اجازه بدهید من بخندم. قاه! قاه! قاه!

دیزی اما آخر من دیدمش. من کرگدن را دیدم. قسم می‌خورم.

بوتار کافی است دیگر. من شما را یک دختر جدی می‌دانستم.

دیزی آقای بوتار من چشمهایم سالمست. تنها هم نبودم. آدمهای دیگری هم اطرافم بودند که نگاه می کردند.

بوتار پوف! حتماً چیز دیگری را نگاه می کرده اند!... ولگردها. آدمهایی که هیچکاری ندارند بکنند. که اصلاً کار نمی کنند. بیکاره ها.

دودار ولی دیروز یکشنبه بود.

بوتار من یکشنبه ها هم کار می کنم. گوشم بدهکار بکشیش ها نیست که شما را می کشند به کلیسا تا از کار بازتان بدارند. و بازتان بدارند ازینکه نانتان را با عرق جبین در بیاورید.

مسیو پایون (عصبانی) آه!

بوتار عذر می خواهم. نمی خواستم شما را برنجانم. اگر بشود گفت که من برای مذاهب احترامی قائل نیستم به این دلیل نیست که تحقیرشان می کنم. (به دیزی) خوب شما می دانید کرگدن چه جور چیزی است؟

دیزی کرگدن یک.. یک حیوان خیلی گنده است و... وزشت!
بوتار آنوقت ادعا هم می کنید که دقیق فکر می کنید! کرگدن - مادمازل...

موسیو پایون خواهش می کنم حالا برای ما یک درس درباره کرگدن ندهید. ما شاگرد مدرسه نیستیم آقا

بوتار واقعاً که باعث تأسف است (ضمن این آخرین مکالمات برانزه را می بینیم که با احتیاط از آخرین پله های پلکان می آید

بالا. آهسته در اداره را باز می‌کند که بر آن طرفش می‌توان

کتابخانه اداره انتشارات حقوقی را خواند)

مسیو پاپیون

(به دیزی) خوب. ساعت از نه گذشته مادمازل. دفتر

حضور و غیاب را جمع کنید. بدابحال دیر کرده‌ها!

(دیزی به طرف میز کوچک طرف چپ می‌رود که دفتر

حضور و غیاب بر آن است. در همان لحظه برانژه وارد

می‌شود).

برانژه

(وارد می‌شود. در حالی که دیگران همچنان بحث می‌کنند، به

دیزی) سلام مادمازل دیزی. دیر که نکرده‌ام؟

بوتار

(به دودار و موسیو پاپیون) من با نادانی مبارزه می‌کنم.

هر جا که باشد...

دیزی

(به برانژه) آقای برانژه عجله کنید.

بوتار

... در کاخ‌ها یا در کومه‌ها!...

دیزی

(به برانژه) زود دفتر را امضاء کنید.

برانژه

خیلی متشکرم. رئیس آمده؟

دیزی

(به برانژه، انگشت به لب) هیس! بله. اوناهاش.

برانژه

آمده؟ به‌این زودی؟ (عجله می‌کند برای امضای دفتر

حضور و غیاب)

بوتار

(در دنبال حرف خود)... هر جا که باشد. حتی در بنگاه

انتشارات.

موسیو پاپیون (به بوتار) آقای بوتار من گمان می‌کنم که...

برانژه

(درحالی که امضاء می‌کند، به دیزی) اما هنوز نه و ده دقیقه

نشده...

موسیو پایون (به بوتار) گمان می‌کنم که شما از حدود نزاکت دارید خارج می‌شوید.

دودار (به موسیو پایون) بنظر من هم همین جور است آقا.

موسیو پایون (به بوتار) گمان نمی‌کنم بخواهید بگویید که همکار من و هم‌ردیف خود شما آقای دودار که لیسانسیه در حقوق است و یک کارمند بسیار عالی، آدم نادانی باشد.

بوتار من آنقدر جسارت ندارم که چنین مطلبی را تأیید کنم. اما می‌دانم که دانشکده‌ها و دانشگاه ارزش یک دبستان دولتی را هم ندارند.

موسیو پایون (به دیزی) خوب. پس چه شد این دفتر حضور و غیاب؟

دیزی (به موسیو پایون) بفرمایید آقا. (آنها بطرف او دراز می‌کند)

موسیو پایون (به برانزه) بیا! اینهم آقای برانزه!

بوتار (به دودار) چیزی که دانشگاه‌ها کم دارند افکار روشن است. فکر جوینده است. علاقه به عمل است.

دودار (به بوتار) بس است دیگر.

برانزه (به موسیو پایون) سلام آقای پایون. (و درست پشت سر

رئیس راه می‌افتد. گروه سه نفری اشخاص را دور می‌زند و می‌رود به طرف جا لباسی. لباس کارش یا کت کهنه‌اش را از آن برمی‌دارد و به جایش کت شهری‌اش را می‌آویزد. و همچنان که مشغول عوض کردن لباس است و بعد که به طرف میز کارش می‌رود تا از کتو سر آستین‌های سیاه براق خودش

را در آورد و غیره... سلام‌هایش را هم می‌کند) سلام آقای پایون. ببخشید مثل اینکه کمی دیر کرده‌ام. سلام دودار. سلام آقای بوتار.

موسیو پایون بگویید بینم برانژه، شما هم کرگدن را دیدید؟
بوتار (به دودار) دانشگاهی‌ها افکار مجرد دارند و هیچ چیز زندگی را نمی‌شناسند.

دودار (به بوتار) مزخرفات!
برانژه (که مشغول مرتب کردن کارهایش روی میز است و سخت عجله می‌کند تا دیر آمدنش را جبران کرده باشد - با لحنی طبیعی به موسیو پایون) البته. مسلماً من دیدمش.

بوتار (که برمی‌گردد) پوف!
دیزی آه‌ها! می‌بینید که من دیوانه نیستم.

بوتار (مسخره‌کننده) نه جانم! آقای برانژه این‌را می‌گویند که دل شما را بدست بیاورند. آخر ایشان گرچه هیچ ازشان بر نمی‌آید، می‌خواهند تو دلبرو هم باشند.

دودار این که آدم بگوید کرگدن دیده، کجاش تو دلبرویی است؟

بوتار البته که هست. بخصوص وقتی به خاطر تأیید تخیلات مادمازل دیزی گفته بشود. البته ما همه‌مان می‌خواهیم پیش مادمازل تو دلبرو باشیم. این را می‌شود فهمید.

موسیو پایون بدخلقی نکنید آقای بوتار. آقای برانژه در بحث ما شرکت نداشت. هم الان از راه رسید.

- برانژه**
بوتار
 (به دیزی) مگر شما ندیدیدش؟ ما دیدیم.
 پوف! ممکن است که آقای برانژه گمان کرده باشند که
 کرگدن دیده‌اند. (و پشت سر برانژه ادای این را در می‌آورد
 که یعنی برانژه الکی است!) ایشان حسابی خیالاتی‌اند.
 برای ایشان دیدن همه‌چیز ممکن است.
- برانژه**
بوتار
 من وقتی کرگدن را دیدم تنها نبودم! شاید هم دو تا
 کرگدن بود.
 حتی نمی‌داند چند تا شان را دیده!
- برانژه**
بوتار
 من با رفیقم ژان بودم... آدمهای دیگری هم بودند.
 (به برانژه) شما معلوم نیست چه می‌گویید.
دیزی
بوتار
 یک کرگدن یک شاخ بود.
 پوف! دو تایی با هم دست به یکی کرده‌اند که ما را دست
 بیندازند.
- دودار**
 (به دیزی) برحسب آنچه من شنیده‌ام گمان می‌کنم دو تا
 شاخ داشته.
بوتار
 بفرمایید. باید قبلاً پخت و پزتان را می‌کردید.
موسیوپاپیون
 (به ساعت نگاه می‌کند) بس است دیگر آقایان. وقت
 می‌گذرد.
- بوتار**
برانژه
بوتار
 شما آقای برانژه، یک کرگدن دیدید یا دو تا؟
 آخر!... یعنی...
 پس نمی‌دانید. مادمازل دیزی یک کرگدن یک شاخ
 دیده. و اما کرگدن شما آقای برانژه - اگر کرگدنی در کار

- باشد - یک شاخ داشت یا دو تا؟
 می‌بینید که تمام مسئله درست بر سر همین است
 سرتاسر مطلب مشکوک است.
 آه!
- برائزه**
بوتار
دیزی
بوتار
- نمی‌خواهم شما را برنجانم. ولی این قصه شما را باور
 نمی‌کنم. کرگدن درین مملکت، هرگز دیده نشده.
 یک بار کافی است.
- دودار**
بوتار
- هیچوقت دیده نشده. مگر در تصویر و در کتابهای
 درسی. کرگدن‌های شما فقط در مغز زن‌های امل و پیر
 گل می‌کنند.
- برائزه**
 اصطلاح «گل کردن» بنظر من هیچ تناسبی با کرگدن
 ندارد.
 درست است.
- دودار**
بوتار
دیزی
- (در دنبال حرف خود) کرگدن شما یک افسانه است!
 افسانه؟
- موسیوپاپیون**
بوتار
دودار
- آقایان، گمان می‌کنم دیگر ساعت شروع بکار رسیده.
 (به دیزی) بله افسانه. درست مثل بشقاب پرنده.
 با اینهمه یک گربه زیر پا له شد. اینرا که نمی‌شود انکار
 کرد.
- برائزه**
دودار
بوتار
- من شاهد بودم.
 (برائزه را نشان می‌دهد) و شاهد هم دارد.
 چنین شاهی!

موسیو پاپیون آقایان، آقایان!

بوتار (به دودار) بیماری روحی دسته جمعی. آقای دودار، این

بیماری روحی دسته جمعی است.

دیزی بسیار خوب. من اعتقاد دارم. من به بشقاب پرنده...

بوتار پوف!

موسیو پاپیون (به تندى) همیشه همین جور است. اغراق می شود.

پرحرفی بس است. چه کرگدن باشد چه نباشد، چه

بشقاب پرنده باشد چه نباشد - کار را باید کرد. بنگاه

بشما مزد نمی دهد که درباره حیوانات افسانه ای یا واقعی

بحث کنید.

بوتار افسانه ای.

دودار واقعی

دیزی خیلی واقعی.

موسیو پاپیون آقایان، یک بار دیگر توجه شما را جلب می کنم به اینکه

سر ساعت کار هستید. اجازه بدهید این بحث بی فایده را

همین جا قطع کنم...

بوتار (آزرده، مسخره کننده) بچشم آقای پاپیون. شما رئیس

هستید. و چون شما امر می کنید ما باید اطاعت کنیم.

موسیو پاپیون آقایان عجله کنید. من نمی خواهم مجبور بشوم که با

نهایت تأثر از حقوق هاتان کم کنم! آقای دودار تفسیری

که قرار بود از قانون تشدید مجازات ضد الکل تهیه

بکنید کو؟

دودار آقای رئیس دارم تماش می‌کنم.

موسیو پاپیون زودتر تماش کنید. فوری است. و شما آقای برانژه و آقای بوتار، تصحیح نمونه‌های مقررات شرابه‌های موسوم به «شرابه‌های تضمین شده» را تمام کرده‌اید؟

برانژه هنوز نه، آقای پاپیون. ولی بزودی تمام می‌شود.

موسیو پاپیون سعی کنید با هم تصحیح‌شان بکنید. مطبعه منتظر است. و شما مادمازل، جواب نامه‌ها را بیاورید توی دفترم تا امضاء کنم. فعلاً هم زود ماشینشان کنید.

دیزی بچشم آقای پاپیون (دیزی بطرف میز خودش می‌رود و شروع می‌کند به ماشین کردن. دودار می‌نشیند پشت میز و شروع می‌کند به کار. برانژه و بوتار سر میز کوچکشان، نیمرخ، بسوی تماشاچیان می‌نشینند. پشت بوتار به سمت در و پلکان است. بوتار اوقاتش تلخ است و برانژه در خود فرو رفته و گرفته. برانژه نمونه‌های مطبعه را روی میز مرتب می‌کند و نسخه‌ی خطی را می‌دهد به بوتار. بوتار زیر لب غرغُرکنان می‌نشیند در همین حال موسیو پاپیون که دارد می‌رود بیرون، در را بهم می‌زند)

موسیو پاپیون الان برمی‌گردم آقایان! (خارج می‌شود)

دیزی (می‌خواند و تصحیح می‌کند. در حالیکه بوتار گفتار او را بر روی نسخه‌ی خطی با یک مداد دنبال می‌کند) —مقررات مربوط به مشروبات موسوم به «تضمین شده» (تصحیح می‌کند) باضاد. تضمین شده! (تصحیح می‌کند) مشروبات

موسوم به تضمین شدهٔ ناحیهٔ «بردو» از تپه‌های بالای
بخش پایین...

(به برانزه) اینجا نیست! یک سطر افتاده.

از نو می‌خوانم: مشروبات موسوم به تضمین شده...

(به برانزه و بوتار) خواهش می‌کنم آهسته‌تر بخوانید. آدم
جز صدای شما چیزی را نمی‌شنود. شما نمی‌گذارید من
توجهم به کارم متمرکز بشود.

(خطاب به دودار - از بالای سر برانزه - بحث چند لحظهٔ پیش
را پیش می‌کشد و برانزه چند لحظه‌ای تنها تصحیح می‌کند.
لب‌هایش حرکت می‌کند) این افسانه‌بافی است!

چه چیز افسانه‌بافی است؟

قصهٔ کرگدن شما. تبلیغات شما این افسانه‌ها را شایع
می‌کند.

(دست از کارش می‌کشد و) کدام تبلیغات؟

(داخلت می‌کند) تبلیغات نیست...

(از ماشین کردن دست می‌کشد) من برایتان تکرار می‌کنم
که دیدم... من دیدم... همه دیدیم.

(به بوتار) شما حرفهای خنده‌دار می‌زنید... تبلیغات! به
چه قصدی؟

(به دودار) بس است دیگر!... شما بهتر از من می‌دانید.
خودتان را به نفهمی نزنید.

(عصبانی) اما هرچه باشد آقای بوتار، من مزدور «از ما

بوتار

برانزه

دودار

بوتار

دودار

بوتار

دودار

برانزه

دیزی

دودار

بوتار

دودار

بهران» نیستم.

بوتار (خون به صورت آورده - مشت روی میزکوبان) این فحش

است. من اجازه نمی‌دهم... (آقای بوتار برمی‌خیزد)

برانژه (التماس‌کنان) آقای بوتار خواهش می‌کنم...

دیزی آقای بوتار، خواهش می‌کنم...

بوتار من می‌گویم که این فحش است... (در اطاق رئیس ناگهان

باز می‌شود. بوتار و دودار فوراً می‌نشینند. دفتر حضور و

غیاب به دست رئیس است. بمحض ظاهر شدن او سکوت

برقرار شده است).

موسیو پاپیون امروز آقای بف نیامده؟

برانژه (دور و بر خویش را می‌نگرد) راستی هم غایب است.

موسیو پاپیون هم امروز بهش احتیاج داشتم! (به دیزی) خبر نداده که

بیمار است؟ شاید چیزی مانع آمدنش شده؟

دیزی چیزی به من نگفته.

موسیو پاپیون (در را کاملاً باز می‌کند و وارد صحنه می‌شود) اگـر

همین جور ادامه پیدا کند مجبورم اخراجش کنم. این بار

اول نیست که دست مرا توی حنا می‌گذارد. تابحال

چشم‌پوشی کرده‌ام ولی دیگر فایده ندارد... کدام یکی

از شما کلید میزش را دارد؟ (درست درین لحظه خانم بف

وارد صحنه می‌شود. در ضمن آخرین کلمات گفتار اخیر، او

را دیده‌ایم که به سرعت تمام از آخرین پله‌ها بالا آمده و در

اداره را به شدت باز کرده، نفس‌زنان و ترسیده).

- برائزه** سیاحت کن این هم خانم بف.
- دیزی** سلام خانم بف.
- خانم بف** سلام آقای پاپیون. سلام خانمها، آقایان.
- موسیو پاپیون** خوب. کو شوهرتان؟ چش شده؟ دیگر نمی خواهد به خودش زحمت بدهد؟
- خانم بف** (نفس زنان) خواهش می کنم عفوش کنید. شوهرم را ببخشید. تعطیل آخر هفته رفت سراغ خانواده اش. یک سرماخوردگی مختصر پیدا کرده.
- موسیو پاپیون** عجب! سرماخوردگی مختصر!
- خانم بف** (کاغذی به سمت رئیس دراز می کند) بفرمایید. خودش در تلگرافش می گوید. امیدوار است که تا روز چهارشنبه برگردد... (دارد از حال می رود) یک لیوان آب بمن برسانید... و یک صندلی... (برائزه صندلی اش را می آورد می گذارد وسط صحنه که خانم بف روی آن می افتد و از حال می رود)
- موسیو پاپیون** (به دیزی) یک لیوان آب بهش بدهید.
- دیزی** الساعه! (می رود آب می آورد و ضمن مکالمهٔ بعدی به او می خوراند)
- دودار** (به رئیس) باید قلبش ناراحت باشد.
- موسیو پاپیون** تأسف آور است که آقای بف غیبت کرده. اما لازم نیست شما به این علت اینهمه ناراحت بشوید!
- خانم بف** (به زحمت) علتش این است... این است... که از خانه تا

اینجا یک کرگدن افتاده بود دنبالم...

یک شاخ یا دوشاخ؟

(غش غش خندان) شما عجب خوشمزه اید!

(تحقیرکنان) بگذارید حرفش را بزنند.

(کوشش می کند دقیق باشد و با انگشت اشاره می کند به طرف

پلکان) آنجاست. آن پایین. دم در ورودی. انگار

می خواست از پله ها بیاید بالا. (در همین لحظه صدایی

برمی خیزد. دیده می شود که پلکان زیر سنگینی چیز حتماً

گنده ای خرد شده و ریخت پایین. و صدای خرخر غمزده ای

که از پایین می آید شنیده می شود. گرد و خاک خرابی پلکان

که فرو می نشیند می بینیم که پاگرد بالای پلکان در هوا آویزان

(است)

(بر روی صندلی دست به قلب خود) آه! آخ! (برانزه می دود

به سمت خانم بف. به گونه هایش سیلی می زند و آب به او

می دهد)

آرام باشید! (در این هنگام آقای پایون و دودار و بوتار

به طرف چپ می روند و به همدیگر ته زنان در را باز می کنند

و می روند روی پاگرد پلکان، که هنوز از گرد و خاک احاطه

شده. خرخر همچنان شنیده می شود)

(به خانم بف) حالتان جا آمد خانم بف؟

(از روی پاگرد) اوناهاش. آن پایین. کرگدن است.

من که هیچی نمی بینم. خیالات است.

برانزه

بوتار

دودار

خانم بف

خانم بف

برانزه

دیزی

موسیو پایون

بوتار

- دودار** ولی هست. آن پایین. دارد دور خودش می‌گردد
- موسیو پایون** آقایان دیگر شک نیست. دارد دور خودش می‌گردد.
- دودار** نمی‌تواند بیاید بالا. دیگر پلکانی در کار نیست.
- بوتار** راستی عجیب است. این قضیه یعنی چه؟
- دودار** (به سمت برانزه برمی‌گردد) بیایید ببینید. ده بیایید
کرگدنتان را ببینید.
- برانزه** آمدم. (به عجله به سمت پاگرد می‌رود. و دیزی که خانم بف
را رها کرده به دنبالش)
- موسیو پایون** (به برانزه) خوب بفرمایید آقای کرگدن‌شناس! بفرمایید
نگاه کنید.
- برانزه** من کرگدن‌شناس نیستم...
- دیزی** آه... نگاه کنید... چه جور دور خودش می‌گردد. انگار
یک جاییش درد می‌کند... یعنی چه می‌خواهد؟...
- دودار** انگار دنبال کسی می‌گردد. (به بوتار) حالا می‌بینیدش؟
- بوتار** (متأسف) راستش بله. می‌بینم.
- دیزی** (به موسیو پایون) شاید چشمهای همهٔ ما عوضی می‌بیند؟
و مال شما هم...
- بوتار** چشمهای من همیشه درست می‌بیند. ولی کاسه‌ای زیر
این نیم‌کاسه است.
- دودار** (به بوتار) دیگر چه؟ چه نیم‌کاسه‌ای؟
- موسیو پایون** (به برانزه) این دیگر حسابی یک کرگدن است. نیست؟
یعنی همان است که شما دیدیدش؟ (به دیزی) و شما هم؟

- دیزی** مسلماً
- برانژه** دو تا شاخ دارد. کرگدن آفریقایی است. شاید هم آسیایی. آخر من چه می‌دانم که کرگدن آفریقایی دو تا شاخ دارد یا یکی.
- موسیو پایون** پلکان ما را خراب کرد. و چه بهتر. یک همچو اتفاقی باید می‌افتاد. مدت‌ها است که من از هیئت مدیره تقاضا می‌کنم که به‌جای این پلکان کرم‌خورده یک پلکان سیمانی بسازند...
- دودار** آقای رئیس. هفته پیش هم درین باره گزارش دادم.
- موسیو پایون** باید این اتفاق می‌افتاد. باید اتفاق می‌افتاد. می‌شد پیش‌بینی کرد. من حق داشتم.
- دیزی** (مسخره‌کنان به موسیو پایون) کمافی السابق
- برانژه** (به دودار و موسیو پایون) ببینم دو شاخ داشتن مشخصه کرگدن‌های آفریقایی است یا آسیایی؟ و یک شاخ داشتن مشخصه کرگدن‌های آسیایی یا آفریقایی؟...
- دیزی** بیچاره حیوان. همین جور خرناس می‌کشد و دور خودش می‌گردد. یعنی چه می‌خواهد؟ وای! دارد به‌ما نگاه می‌کند. (خطاب به کرگدن) مامانی مامانی. مامانی... نکند می‌خواهید بروید نازش هم بکنید. مسلماً
- دودار** دست‌آموز نیست.
- موسیو پایون** به‌رصورت بیرون از دسترس است. (کرگدن به صدای دلخراش خرناس می‌کشد)

- دیزی** بیچاره حیوان...
برانژه (دنبال حرف خودش، به بوتار) شما که اینهمه چیز می‌دانید گمان نمی‌کنید که دو شاخه بودن، برعکس، علامت مشخص...
موسیو پاپیون برانژه عزیز شما پرت و پلا می‌گویید. بنظرم هنوز خمارید. آقای بوتار حق داشت.
بوتار چطور ممکن است؟ در یک مملکت متمدن...
دیزی (به بوتار) صحیح. اما آخر این کرگدن هست یا نه؟
بوتار این توطئهٔ پست است! (با حرکت سخنرانی بالای تریبون، و انگشت بطرف دودار دراز کرده و با نگاهی غضبناک به او نگران) تقصیر شما است.
دودار چرا تقصیر من؟ و نه تقصیر شما؟
بوتار (عصبانی) تقصیر من؟ همیشه هوار سر کوچکترها خراب می‌شود. اگر این قضیه تقصیر من بود...
موسیو پاپیون بی‌پلکان، ما حسابی توی تله افتاده‌ایم.
دیزی (به بوتار و دودار) آرام باشید آقایان. حالا موقعش نیست.
موسیو پاپیون تقصیر هیئت مدیره است.
دیزی شاید. ولی حالا چطور برویم پایین؟
موسیو پاپیون (عاشقانه و شوخی‌کنان گونهٔ ماشین‌نویس را نوازش می‌کند) من شما را در آغوش می‌گیرم و با هم می‌پریم بیرون.
دیزی (دست رئیس را کنار می‌زند) ایسن دست زمخت را به صورت من نگذار، حیوان ستمبر پوست!

موسیو پایبون شوخی می‌کردم (در همین اثنا، همچنان که کرگدن خرخر می‌کند، خانم بف بلند شده و به جماعت پیوسته، چند لحظه‌ای به دقت کرگدن را می‌نگرد که آن پایین دارد دور خودش می‌گردد و ناگهان فریاد وحشتناکی می‌کشد)

خانم بف خدایا! یعنی ممکن است؟

برانژه (به خانم بف) چتان شد؟

خانم بف این شوهرم است. بف. بف بیچاره من است. چه بلایی بسرت آمده؟

دیزی (به خانم بف) یعنی شما مطمئنید؟

خانم بف می‌شناسمش. من می‌شناسمش (کرگدن باخرناس شدید اما محبت آمیز جواب می‌دهد)

موسیو پایبون بفرمایید! این دفعه دیگر واقعاً اخراجش می‌کنم.

دودار بیمه هست؟

بوتار (با خود) می‌فهمم، همه...

دیزی در چنین وضعی چطور ممکن است بیمه چیزی بدهد؟

خانم بف (که در بغل برانژه غش می‌کند) آخ. خدایا!...

برانژه آه!

دیزی بسبب ریمش. (برانژه به کمک دودار و دیزی، خانم بف را

می‌کشند و می‌برند روی صندلیش می‌نشانند)

دودار (در حالیکه خانم بف را می‌برند) غصه نخورید خانم بف.

خانم بف آخ! وای!

دیزی شاید هم درست شد...

موسیو پاپیون (به دودار) از نظر حقوقی چه می شود کرد؟

دودار باید از دایره حقوقی خواست.

بوتار (به دنبال جمع و دستها به آسمان برداشته) دیوانگی محض

است! چه اجتماعی! (همه جمع می شوند دور خانم بف. به گونه هایش سیلی می زنند تا چشم باز می کند و آه می کشد و از نو چشمها را می بندد. و همچنانکه بوتار دارد حرف می زند دیگران دارند حال او را جا می آورند) بهر صورت مطمئن باشید که من تمام قضیه را به کمیته حزب گزارش می دهم. همکارم را سر بزنگاه ول نمی کنم. گندش در می آید.

خانم بف (که به حال می آید) بیچاره عزیزم. من نمی توانم اینجوری

ولش کنم. بیچاره عزیزم. (خرخر شنیده می شود) مرا صدا می کند. (محبت آمیز) دارد مرا صدا می کند.

دیزی حالتان بهتر شد خانم بف؟

دودار حالش سرجا آمد.

بوتار (به خانم بف) از پشتیبانی حزب ما مطمئن باشید خانم.

میل دارید عضو کمیته ما بشوید؟

موسیو پاپیون باز هم تأخیر در کار! مادمازل دیزی بروید سراغ

نامه ها!...

دیزی اول باید دید چطور از اینجا می شود رفت بیرون.

موسیو پاپیون مسئله ای نیست. از پنجره. (بطرف پنجره می روند. همه

منهای خانم بف که همچنان روی صندلی وارفته و بوتار که

پهلوی او وسط صحنه ایستاده)

بوتار من می دانم که قضیه از کجا آب می خورد.

دیزی (از لب پنجره) خیلی بلند است.

برانژه شاید صلاح باشد اداره آتش نشانی را خبر کنیم تا با

نردبان هاشان بیایند.

موسیو پاپیون مادمازل دیزی. بروید از دفتر من تلفن کنید به

آتش نشانی (وانمود می کند که می خواهد دنبالش برود. دیزی

از در عقب خارج می شود. صدای برداشتن گوشی تلفن

می آید. و بعد «الو... الو... آتش نشانی؟!» و بعد صدای گنگ

مکالمه تلفنی)

خانم بف (که ناگهان برمی خیزد) من نمی توانم همین جوری ولش

کنم. نمی توانم همین جور ولش کنم.

موسیو پاپیون اگر بخواهید طلاق بگیرید... الان بهترین دلیل را دارید.

دودار و مسلماً حکم به ضررش خواهد بود.

خانم بف نه. بیچاره! حالا وقتش نیست. من نمی توانم شوهرم را در

چنین حالی ول کنم.

بوتار شما زن شجاعی هستید.

دودار (به خانم بف) دارید چکار می کنید؟ (خانم بف بر می خیزد

و بدو می رود به سمت پاگرد پلکان)

برانژه مواظب باشید!

خانم بف نمی توانم ولش کنم. نمی توانم ولش کنم.

دودار بگیریدش.

- خانم بف می‌برمش خانه.
- موسیو پاپیون می‌خواهد چکار کند؟
- خانم بف (آمادهٔ پریدن است. لب پاگرد ایستاده) آمدم عزیزم. آمدم.
- برانژه دارد می‌پرد.
- بوتار وظیفه‌اش است.
- دودار نمی‌تواند. (همه، منهای دیزی که همچنان تلفن می‌کند به عجله می‌روند سراغ خانم بف. که می‌پرد پایین. برانژه خیلی کوشش می‌کند او را نگه دارد اما فقط دامن او در دستش می‌ماند)
- برانژه نتوانستم نگهش دارم (از پایین خرخر محبت آمیز کرگدن شنیده می‌شود)
- صدای خانم بف آمدم عزیزم. آمدم عزیزم.
- دودار درست افتاد روی پشتش. یک پا اینور یک پا آنور.
- بوتار عین زنهای جنگجوی قدیم!
- صدای خانم بف برویم خانه عزیزم. برگردیم.
- دودار چهارنعل رفتند. (دودار و برانژه و موسیو پاپیون برمی‌گردند به صحنه و می‌روند لب پنجره)
- برانژه چه تند می‌روند.
- دودار (به موسیو پاپیون) شما تا حالا اسب سواری کرده‌اید؟
- موسیو پاپیون آنوقت‌ها... یک کمی... (برمی‌گردد به سمت در آخر صحنه و خطاب به دودار) هنوز تلفنش تمام نشده؟

۱- این را مترجم به ازای جملهٔ *C'est une Amazone* گذاشته.

- برانزه** (با نگاه کرگدن را دنبال کنان) خیلی دور شده‌اند. دیگر نمی‌شود دیدشان.
- دیزی** (خارج می‌شود) خیلی به زحمت آتش‌نشانی را گرفتم.
- بوتار** (انگار که پیش خودش به نتیجه‌ای رسیده) مناسب‌ترین وضع!
- دیزی** ... خیلی به زحمت آتش‌نشانی را گرفتم.
- موسیو پاپیون** یعنی همه‌جا آتش گرفته؟
- برانزه** من با آقای بوتار هم عقیده‌ام. رفتار خانم بف واقعاً متأثرکننده بود. چه دلی دارد.
- موسیو پاپیون** حالا یک کارمند کم شد. باید جانشین برایش تهیه کنیم.
- برانزه** راستی گمان می‌کنید که دیگر به کارمان نمی‌خورد؟
- دیزی** نه. جایی آتش نگرفته بود. مأمورها رفته بودند سراغ کرگدن‌های دیگر.
- برانزه** سراغ کرگدن‌های دیگر؟
- دودار** چطور؟ سراغ کرگدن‌های دیگر؟
- دیزی** بله سراغ کرگدن‌های دیگر. از هر گوشه شهر خبرشان می‌رسد. امروز صبح هفت مورد بوده اما الان رسیده به هفده تا.
- بوتار** من چه بشما می‌گفتم؟
- دیزی** (دنبال کنان) وجودشان را تا سی و دو مورد سراغ داده‌اند. البته این هنوز خبر رسمی نیست. ولی مسلماً تأیید خواهد شد.

- بوتار** (کمتر باور کرده) پوف! اغراق می‌کنند.
- موسیو پاپیون** یعنی حالا می‌آیند ما را از اینجا در بیاورند؟
- برانژه** من گرسنه‌ام!...
- دیزی** بله. هم الان می‌رسند. مأمورهای آتش‌نشانی در راهند.
- موسیو پاپیون** کار اداره چه می‌شود؟
- دودار** گمان می‌کنم این یک مورد اجباری است.
- موسیو پاپیون** باید ساعات از دست رفته کار را جبران کرد.
- دودار** بسیار خوب آقای بوتار. آیا هنوز هم وجود کرگدن را انکار می‌کنید؟
- بوتار** نمایندگی کمیته ما مخالف است با اینکه آقای برف را بدون اطلاع قبلی از کار اخراج کنید.
- موسیو پاپیون** تصمیم این کار با من نیست. من گزارش امر را می‌دهم تا ببینم نتیجه‌اش چه می‌شود.
- بوتار** (به دودار) نه آقای دودار. من ظهور کرگدنی را انکار نمی‌کنم. هیچوقت انکارش نکرده‌ام.
- دودار** شما دروغ می‌گویید.
- دیزی** آخ که بله. شما دروغ می‌گویید.
- بوتار** تکرار می‌کنم که هیچوقت انکارش نکرده‌ام. فقط دلم می‌خواست بدانم این قضیه تا کجا پیش می‌رود. زیرا که من می‌دانم به فکر چه باید بود. من تنها متوجه خود این پدیده نیستم. آنرا می‌فهمم و توضیحش می‌دهم. دست‌کم می‌توانستم توضیحش بدهم اگر...

- دودار** پس چرا برای ما توضیح نمی‌دهید؟
- دیزی** خواهش می‌کنم توضیح بدهید آقای بوتار.
- موسیو پاپیون** حالا که همکارهاتان می‌خواهند، توضیح بدهید دیگر.
- بوتار** برایتان توضیح خواهم داد...
- دودار** گوشمان با شماست.
- دیزی** من که حسابی کنجکاو شده‌ام.
- بوتار** برایتان توضیح خواهم داد... روزی که...
- دودار** چرا همین الان نه؟
- بوتار** (تهدیدکنان به موسیو پاپیون) بزودی قضیه را بین خودمان دوتایی توضیح خواهم داد. (به همه) من علت اشیاء را می‌دانم. و آنچه را زیر نیم‌کاسه این قضیه است...
- دیزی** کدام زیر نیم‌کاسه؟
- برانژه** کدام زیر نیم‌کاسه؟
- دودار** من واقعاً دلم می‌خواست این زیر نیم‌کاسه را بشناسم.
- بوتار** (ادامه می‌دهد، به‌لحنی وحشتناک) و حتی اسم تمام مسئول‌های قضیه را می‌دانم. من فریب نمی‌خورم. من معنی و هدف این نوع تحریرات را به شما می‌فهمانم! من محرک‌های این قضیه را لو می‌دهم.
- برانژه** چه کسی علاقه دارد به...؟
- دودار** (به بوتار) شما موضوع را لوث می‌کنید آقای بوتار.
- بوتار** من؟ من لوث می‌کنم؟ من لوث می‌کنم؟
- دیزی** همین الان شما ما را متهم می‌کردید که هذیان می‌گوییم.

بوتار درست است. اما حالا دیگر هذیان‌های شما بدل شده به تحریکات.

دودار بنظر شما این استحاله چه جوری رخ داد؟
بوتار این خیمه شب بازی‌ها را همه می‌دانند آقایان. فقط بچه‌ها

ممکن است از ش سر در نیاورند. فقط ریاکارها تظاهر به نفهمیدن می‌کنند. (صدا و سوت ماشین آب‌پاش که از راه می‌رسد. صدای ترمز ماشین که ناگهان زیر پنجره می‌ایستد) اینهم آتش‌نشانها.

بوتار باید این وضع برگردد. اوضاع نمی‌تواند اینجور ادامه پیدا کند.

دودار حرف‌های شما هیچ معنی ندارد آقای بوتار. کرگدن وجود دارد. همین. و ازین قضیه هیچ چیز دیگر بر نمی‌آید.

دیزی (لب پنجره - به پایین نگاه می‌کند) از ایـنجا! آقایان آتش‌نشانها. (از پایین سر و صدا و ترق و توروک و صداهای ماشین می‌آید).

صدای یکی از آتش‌نشانها نردبان را بگذارید.

بوتار کلید همه وقایع پیش من است و روش شکست‌ناپذیر تفسیر وقایع!

موسیو پاپیون با همه اینها بعد از ظهر باید آمد اداره (نردبان آتش‌نشانها دیده می‌شود که به سینه پنجره قرار می‌گیرد)

بوتار آقای پاپیون، گور پدر کار و اداره.

موسیو پاپیون هیئت مدیره چه خواهد گفت؟

دودار مورد استثنایی است آقا.

بوتار (اشاره می‌کند به پنجره) نمی‌شود ما را مجبور کرد که همه از یک راه برویم. باید صبر کرد تا پلکان را درست کنند.

دودار اگر کسی پایش بشکند، مدیریت اداره دچار دردرسر می‌شود.

موسیو پاپیون درست است (کلاه فلزی یکی از مأمورهای آتش‌نشانی از

پنجره می‌آید بالا و بعد خود مأمور پیدایش می‌شود)

برانژه (به دیزی، اشاره به پنجره) بعد از شما مادمازل دیزی.

مأمور آتش‌نشانی بفرمایید مادمازل (مادمازل دیزی را از توی پنجره بغل

می‌کند و می‌گذارد روی نردبان و با هم می‌روند پایین)

دودار خداحافظ مادمازل دیزی، الان خدمت می‌رسیم.

دیزی (که پایین می‌رود) موقتاً خداحافظ آقایان.

موسیو پاپیون (از دم پنجره) مادمازل فردا صبح به من تلفن کنید.

کاغذها را می‌آورید خانه‌ام ماشین می‌کنید. (به برانژه)

آقای برانژه متوجه باشید که کار اداره تعطیل نشده و به

محض امکان کارمان را از سر می‌گیریم. (به دو نفر دیگر)

شنیدید چه گفتم آقایان؟

دودار البته آقای پاپیون

بوتار می‌بینید؟ آدم را تا آخرین لحظه استثمار می‌کنند.

مأمور آتش‌نشانی (که دوباره از پنجره ظاهر می‌شود) حالا نوبت کیست؟

موسيو پايون (اشاره می‌کند به سه نفر ديگر) زود باشيد.

دودار بعد از شما آقاي پايون

برانزه پس از شما آقاي رئيس.

بوتار البته که بعد از شما.

موسيو پايون (به برانزه) کاغذهای مادمازل ديزی را بياوريد بدهيد من.

آنجا روی ميز است. (برانزه می‌رود که کاغذها را بياورد)

مأمور آتش‌نشانی يالا. زود باشيد. وقت نداريم. خیلی جاهای ديگر ما

را خواسته‌اند.

بوتار چه بهتان می‌گفتم؟ (موسيو پايون با کاغذها زیر بغل، از

پنجره می‌رود بالا)

موسيو پايون (به مأمورها) مواظب پرونده‌ها باشيد. (و بر می‌گردد

به سمت دودار و بوتار و برانزه) آقايان خداحافظ.

دودار خداحافظ آقاي پايون

برانزه خداحافظ آقاي پايون

موسيو پايون (که رفته پايين. ولی صدایش شنیده می‌شود) مواظب کاغذها

باشيد.

صدای موسيو پايون دودار! همهٔ كشوها را قفل كنيد.

دودار (فرياد زنان) دلتان شور نزنند آقاي پايون. (به بوتار) پس از

شما آقاي بوتار.

بوتار آقايان من می‌روم پايين. و با همين قدم با مقامات

مسئول تماس خواهيم گرفت. و پرده از اين سرّ دروغی

برخواهم داشت. (به سمت پنجره راه می‌افتد تا از آن بالا

- برود)
- دودار** (به بوتار) گمان می‌کردم که تابحال قضیه برایتان روشن شده باشد.
- بوتار** (از پنجره می‌رود بالا) تمسخر شما به من بر نمی‌خورد. آنچه من می‌خواهم، نشان دادن دلایل و اسناد است. بله. دلایل خیانت شما.
- دودار** مسخره است...
- بوتار** فحش شما...
- دودار** (حرف او را قطع می‌کند) شما باید که دارید فحش می‌دهید...
- بوتار** (که می‌رود پایین) من فحش نمی‌دهم. ثابت می‌کنم.
- صدای مأمور** زود باشید...
- دودار** (به برانژه) بعد از ظهر چه می‌کنی؟ می‌شود یک گیلادی زد.
- برانژه** عذر می‌خواهم. من از تعطیل بعد از ظهر استفاده می‌کنم و می‌روم به دیدن دوستم ژان. می‌خواهم باهاش آشتی کنم. تقصیر از من بود (کله مأمور آتش‌نشانی از نو ظاهر می‌شود).
- مأمور** یالا، یالا.
- برانژه** (اشاره می‌کند به پنجره) بعد از شما.
- دودار** (به برانژه) پس از شما.
- برانژه** (به دودار) ابداً. بعد از شما.

(به برانژه) هرگز. پس از شما.

(به دودار) خواهش می‌کنم. بعد از شما. بعد از شما.

معطل نکنید. یالا.

(به برانژه) پس از شما. پس از شما.

(به دودار) بعد از شما. بعد از شما. (و در یک زمان هر دو

از پنجره می‌روند بالا. مأمور کمکشان می‌کند. و در حالی که

آنها می‌روند پایین پرده می‌افتد)

دودار

برانژه

مأمور

دودار

برانژه

پایان مجلس

مجلس دوم

صحنه خانهٔ ژان. ساختمان اصلی صحنه کمابیش به همان ترتیب است که در مجلس اول از همین پردهٔ دوم داشتیم. به این معنی که صحنه به دو قسمت تقسیم شده. سمت راست که بسته به پهنای صحنه سه چهارم یا چهار پنجم تمام صحنه را می‌گیرد، اطاق ژان است. که ته آن چسبیده به دیوار تخت خواب نهاده و ژان بر آن خوابیده. وسط صحنه یک صندلی است یا صندلی راحتی که برانژه وقتی وارد شد بر آن خواهد نشست. به راست در وسط، دری به دیوار است که به روشویی و حمام ژان راه می‌دهد. وقتی ژان برای نظافت خود می‌رود تو، صدای آب از شیر و دوش می‌آید. فضای سمت چپ اطاق ژان را تجیری به دو قسمت کرده. وسط - دری است که به پلکان راه می‌دهد. اگر بخواهیم صحنه‌ای کمتر رئالیست داشته باشیم و در آن سبک و سمبل بکار برده باشیم می‌توان این در را بی‌تجیر، صاف وسط صحنه کار گذاشت. سمت چپ صحنه، پلکان دیده می‌شود که آخرین پله‌هاش به آپارتمان ژان ختم می‌شود، و هرهٔ پلکان و پاگرد بالای آن. در قسمت آخر هم کف با این پاگرد در یکی از خانه‌های همسایه است: کمی پایین‌تر باز در آخر صحنه، کتیبهٔ بالای یک در شیشه‌دار پیداست که بالایش نوشته دربان.

وقتی پرده بالا می‌رود ژان بر تختش خوابیده. چیزی روی خودش کشیده و پشتش به تماشاچی است. سرفه‌اش را می‌شنویم. پس از چند لحظه برانژه را می‌بینیم که ظاهر می‌شود. از آخرین پله‌های پلکان بالا می‌آید. در می‌زند - ژان جواب نمی‌دهد - برانژه از نو در می‌زند.

بردهٔ دوم □ III

برانژه ژان! (از نو در می‌زند) ژان! (در آخر پاگرد پلکان باز

می‌شود و پیرمرد ریزه‌ای با ریش سفید ظاهر می‌شود)

پیرمرد ریزه چه خبر است؟

برانژه آمده‌ام آقای ژان را ببینم. ژان، دوستم را.

پیرمرد ریزه خیال کردم کسی برای من در می‌زند. آخر من هم اسمم

ژان است. پس برای کسی دیگر است.

صدای زن پیرمرد (از ته اطاق) با ما کار داشتید؟

پیرمرد ریزه (برمی‌گردد به طرف زنش، که ما نمی‌بینیمش) نه. با آن یکی.

برانژه (در می‌زند) ژان.

پیرمرد ریزه ندیدم که از خانه در بیاید. دیشب دیدمش. حالش سرجا

نبود.

برانژه می‌دانم چرا. تقصیر من بود.

پیرمرد ریزه شاید نمی‌خواهد باز کند. باز هم در بزنید.

صدای زن پیرمرد ژان! پر حرفی نکن. ژان.

برانژه (در می‌زند) ژان.

پیرمرد ریزه (به زنش) آمدم... خوب. خوب (در را می‌بندد و می‌رود).

ژان (همچنان خوابیده - پشت به جماعت با صدایی کلفت) چه

خبر است؟

برانژه آمده‌ام ترا ببینم. ژان عزیزم.

ژان کیه در می‌زند؟

برانژه منم. برانژه. مزاحم نیستم؟

ژان آها. تویی؟ بیا تو.

- برانزه
ژان
کوشش می‌کند در را باز کند) در بسته است.
آمدم. خوب. خوب. (برمی‌خیزد. واقعاً هم حالش
سرجانیست. پیژامای سبز به تن دارد و موهایش پریشان
است) الان. (کلید را در قفل می‌گرداند) یک دقیقه صبر کن
(از نو برمی‌گردد و می‌رود زیر روپوش خوابش و می‌خوابد.
مثل اول) بیا تو.
برانزه
ژان
وارد می‌شود) سلام. ژان.
(از تو تخت) ساعت چیه؟ نرفته‌ای اداره؟
برانزه
ژان
تو که هنوز خوابیده‌ای. نرفته‌ای اداره؟ عذر می‌خواهم.
شاید مزاحمم؟
(همچنان پشت به تماشاچی) تعجب است. من صدایت را
نشناختم.
برانزه
ژان
من هم همینطور. صدایت را نشناختم.
(همچنان پشت به او) بنشین.
برانزه
ژان
مریضی؟ (ژان در جواب غرش ماندی می‌کند) می‌دانی
ژان. من خیلی احمق بودم که با تو عصبانی شدم. آنهم
سر قضیه‌ای به آن سادگی.
ژان
برانزه
کدام قضیه؟
دیروز...
ژان
برانزه
دیروز - کی؟ کجا؟
برانزه
ژان
یادت رفته؟ سر آن کرگدن بود دیگر. آن کرگدن
بدبخت.

- ژان** کدام کرگدن؟
- برانژه** آن کرگدنه و یا اگر دلت بخواهد آن دو تا کرگدن بدبخت که دیدیم.
- ژان** آهان، حالا یادم آمد... که بهت گفته که آن دو تا کرگدن بدبخت بودند؟
- برانژه** آدم همین جوری می‌گوید دیگر.
- ژان** خوب. دیگر حرفشان را نزنیم.
- برانژه** تو خیلی نجیبی.
- ژان** خوب، بعد؟
- برانژه** با این حال دلم می‌خواست بهت بگویم که متأسفم از اینکه دفاع می‌کردم... با آن حدّت... با آن کله‌خوری... با آن خشم و غضب... بله. خلاصه، خلاصه، خیلی احمق بودم.
- ژان** این کارها از تو عجیب نیست.
- برانژه** مرا ببخش.
- ژان** من حالم خیلی خوب نیست. (سرفه می‌کند).
- برانژه** پس لابد به همین دلیل است که توی تخت خوابیده‌ای. (لحن خود را عوض می‌کند) می‌دانی ژان؟ ما هر دو مان حق داشتیم؟
- ژان** در چه موضوع؟
- برانژه** در موضوع... در همان موضوع. باز هم مرا ببخش که برمی‌گردم سر همان موضوع. اما زیاد لفتش نمی‌دهم.

دلم می خواهد بهت بگویم که، ژان عزیزم، که هر کدام از ما به سبک خودمان حق داشتیم. حالا دیگر ثابت شده. حالا دیگر توی شهر، هم کرگدن یک شاخ هست هم دوشاخ.

ژان
برائزه
من هم همین را به تو می گفتم. خیلی خوب. چه بدتر.
بله چه بدتر.

ژان
یا چه بهتر. بستگی دارد.

برائزه
(دنبال می کند) در اصل قضیه چندان تغییری نمی دهد که اولی ها از کجا می آیند و دومی ها از کجا؟ یا دومی ها از کجا می آیند و اولی ها از کجا... تنها چیزی که بنظر من اهمیت دارد وجود کرگدن است به خودی خود. چونکه...

ژان
برائزه
(برمی گردد و روی تخت روبروی برائزه می نشیند) من حالم خیلی خوب نیست. حالم هیچ خوب نیست.

برائزه
خیلی متأسفم. چت شده؟

ژان
درست نمی دانم. ناراحتی. ناراحتی های مختلف...

برائزه
ضعف داری؟

ژان
ابداً. برعکس یک چیزی تویم می جوشد.

برائزه
می خواهم بگویم... یک ضعف موقتی، سر همه می آید.

ژان
سر من هیچ وقت.

برائزه
پس شاید یک حمله سلامتی باشد. گاهی بد است.

قدرت زیادی هم دستگاه عصبی را از تعادل می اندازد.

- ژان** تعادلم کامل کامل است (صدای ژان کم کم کلفت تر می شود) چه از نظر روحی و چه از نظر بدنی کاملاً سالمم. از نظر توارث هم...
- برانزه** مسلماً. مسلماً. با وجود این شاید سرماخورده ای؟ تب هم داری؟
- ژان** نمی دانم. چرا. حتماً کمی تب دارم. سرم درد می کند.
- برانزه** یک سردرد ساده است. اگر بخواهی من می روم تا استراحت کنی.
- ژان** بمان. مزاحم من نیستی.
- برانزه** صدایت هم کلفت شده.
- ژان** کلفت؟
- برانزه** آره یک کمی کلفت. به همین دلیل بود که صدایت را نشناختم.
- ژان** چرا باید صدای من کلفت شده باشد؟ صدایم فرق نکرده. برعکس صدای تو فرق کرده.
- برانزه** صدای من؟
- ژان** مگر ممکن نیست؟
- برانزه** ممکن است. اما خودم متوجهش نشدم.
- ژان** تو کی توانسته ای متوجه چیزی از خودت باشی؟ (دست می گذارد روی پیشانی اش) از همه جا دقیق تر پیشانی ام درد می کند. لابد خورده بجایی. (صدایش باز هم کلفت تر می شود).

- برانژه** کی پیشانیت بجایی خورده؟
- ژان** نمی دانم. یادم نیست.
- برانژه** آخر دردت که آمده.
- ژان** شاید توی خواب بجایی خورده باشد.
- برانژه** لابد ضربه بیدارت می کرده - پس شاید خواب دیده‌ای که بجایی خورده‌ای؟
- ژان** من هیچوقت خواب نمی بینم...
- برانژه** (دنبال می کند) سردرد باید موقع خواب گرفته باشدت یادت رفته که خواب دیده‌ای، شاید هم ناآگاهانه یادت باشد.
- ژان** من و ناآگاهانه؟ من به تمام افکار خودم مسلطم. نمی گذارم فکرم کج و کوله برود. همیشه راست می روم. من همیشه راست می روم.
- برانژه** می دانم. نتوانستم حرفم را حالت کنم.
- ژان** روشن تر حرف بزن. چه فایده دارد که چیزهای ناپسند به من بگویی؟
- برانژه** آدم هر وقت سرش درد می کند بنظرش می آید که سرش بجایی خورده (به ژان نزدیک می شود) اگر بجایی خورده باشی باید ورم هم کرده باشد (ژان را می نگرد) آره. کرده. ایناهاش. یک قلبمه ورم کرده. در حقیقت قوز در آورده.
- ژان** قوز؟

- برانژه
ژان
یک کو چولو
کجا؟
- برانژه
ژان
(اشاره به پیشانی ژان می‌کند) اینهاش. درست از بالای
دماغت نوک زده بیرون.
- ژان
برانژه
من هیچوقت قوز نداشتم. خانوادهٔ ما هیچکدام
نداشته‌اند.
آینه داری؟
- ژان
برانژه
آخ که باز این سردرد آمد! (پیشانی‌اش را با انگشت معاینه
می‌کند) واقعاً مثل اینکه هست. بروم توی حمام ببینم.
(ناگهان برمی‌خیزد و به طرف حمام و روشویی می‌رود. برانژه
او را با نگاه دنبال می‌کند. از توی حمام:) درست است. قوز
در آورده‌ام. (بر می‌گردد. رنگ پوستش کمی بیشتر به سبزی
می‌زند) می‌بینی که خورده‌ام به یک جایی.
بدحالتی داری. رنگت سبز شده.
- ژان
برانژه
خیلی خوشتم می‌آید چیزهای ناپسند به من بگویی. هیچ
خودت را نگاه کرده‌ای؟
مرا ببخش. نمی‌خواهم برنجانم.
- ژان
برانژه
(بهش خیلی برخورده) آدم این حرفها را نمی‌زند.
نفست خیلی سروصدا دارد. گلویت درد می‌کند؟ (ژان از
نو می‌رود روی تخت می‌نشیند) گلویت درد می‌کند؟ شاید
گلویت ورم کرده باشد؟
چرا گلویم ورم کرده باشد؟

- برانژه** خجالت آور که نیست. من هم گاهی ورم گلو گرفته‌ام. بگذار نبضت را ببینم. (برانژه بلند می‌شود و می‌رود نبض زان را می‌گیرد).
- ژان** (با صدایی باز هم کلفت‌تر) اوه، خوب می‌شود.
- برانژه** نبضت کاملاً عادی می‌زند. نترس.
- ژان** من ابدأ نترسیده‌ام. چرا ترسیده باشم؟
- برانژه** حق داری. چند روز استراحت می‌کنی تمام می‌شود.
- ژان** من وقت ندارم استراحت کنم. باید بروم دنبال خوراکی.
- برانژه** حالاکه گرسنه‌ای پس چیز مهمی نیست. با وجود این باید چند روزی استراحت کنی. عاقلانه‌تر است. گفته‌ای دکتر بیاید؟
- ژان** احتیاجی به دکتر ندارم.
- برانژه** چرا. باید دکتر را خبر کرد بیاید.
- ژان** مبادا بروی دکتر خبر کنی. چون من نمی‌خواهم دکتر خبر کنم. خودم از خودم مواظبت می‌کنم.
- برانژه** اشتباه می‌کنی که به طب اعتقاد نداری.
- ژان** اطبا از خودشان بیماری‌هایی در می‌آورند که اصلاً نیست.
- برانژه** این به علت حسن نیتشان است. چون خوششان می‌آید که مواظب سلامتی مردم باشند.
- ژان** چه مرض‌ها از خودشان در می‌آورند! اختراع می‌کنند!
- برانژه** شاید از خودشان در بیاورند. ولی هرچه باشد

- مرض‌هایی را که اختراع می‌کنند معالجه هم می‌کنند.
 من فقط به بیطارها اعتقاد دارم. **ژان**
- (که میچ دست ژان را رها کرده - از نو می‌گیردش) مثل اینکه
 رگ‌هایت ورم کرده. زده بیرون. **برانژه**
- این علامت قدرت است.
 مسلماً. علامت سلامتی و قدرت است. با وجود این... (از
 خیلی نزدیک ساعت ژان را معاینه می‌کند. ولی ژان که
 نمی‌خواهد تن در بدهد عاقبت موفق می‌شود که دستش را با
 خشونت پس بکشد) **ژان**
- چت شده؟ چرا اینجوری مرا مثل یک حیوان عجیب و
 غریب معاینه می‌کنی؟ **برانژه**
- آخر پوست بدنت....
 پوست بدن من چکار به کار تو دارد؟ هیچ شده من به
 پوست بدن تو و بروم؟ **ژان**
- مثل اینکه... آره مثل اینکه رنگش دارد فرق می‌کند.
 همین‌جور که نگاهش می‌کنی دارد سبزتر می‌شود
 (می‌خواهد از نو دست ژان را بگیرد) سفت هم می‌شود. **برانژه**
- (از نو دستش را عقب می‌کشد) اینجوری به من ورنه،
 چت شده؟ دیگر داری حوصله‌ام را سر می‌بری. **ژان**
- (با خودش) شاید خیلی مهمتر از آن باشد که من خیال
 می‌کردم. (به ژان) باید دکتر خبر کرد. (می‌رود به طرف
 تلفن) **برانژه**

- ژان** ولس کن این تلفن را. (به سرعت می رود به طرف برانژه و او را پس می زند. برانژه تعادل خود را از دست می دهد) در کارهایی دخالت کن که بخودت مربوط است.
- برانژه** بسیار خوب. محض خاطر تو بود.
- ژان** (سرفه کنان و با سروصدا تنفس کنان) من خاطر خودم را خیلی بیشتر از تو می خواهم.
- برانژه** راحت نفس نمی کشی.
- ژان** هرکه هر جور که بتواند نفس می کشد. تو از نفس کشیدن من خوشت نمی آید، من هم از نفس کشیدن تو. تو خیلی پیزیری نفس می کشی، جوری که حتی صداسش را هم نمی شود شنید. آدم می گوید آها، الان است که بمیرد.
- برانژه** حتماً. من که قدرت ترا ندارم.
- ژان** شده که من بخاطر این مسئله ترا بفرستم پیش دکتر تا بهت قدرت بدهد؟ هرکه هرکاری را می کند که دلش می خواهد.
- برانژه** از دست من عصبانی نشو. خوب می دانی که من دوست تو هستم.
- ژان** «دوستی» وجود ندارد. من به دوستی تو اعتقاد ندارم.
- برانژه** مرا می رنجانی.
- ژان** تو نباید برنجی.
- برانژه** ژان عزیز من...
- ژان** من ژان عزیز تو نیستم.

برائزه

ژان

امروز حسابی مردم‌گریز شده‌ای.
آره. مردم‌گریز شده‌ام. مردم‌گریز. از مردم‌گریزنده.
خوشم می‌آید که از مردم‌گریزان باشم.

برائزه

ژان

برائزه

ژان

حتماً هنوز اوقات از من تلخ است. به علت دعوای
احمقانهٔ دیروزمان. گفتم که تقصیر من بود. اعتراف
کردم. اصلاً برای همین آمده بودم عذرخواهی...
از کدام دعوا حرف می‌زنی؟

هم الان یادت آوردم. می‌دانی که، سرقضیهٔ کرگدن.
(بی‌اینکه به او گوش بدهد) راستش من از مردم‌نفرت
ندارم. نسبت بهشان بی‌اعتنا هستم. بهتر است بگویم
ازشان اقم می‌گیرد. باید مواظب باشند که سر راهم قرار
نگیرند که خردشان می‌کنم.

برائزه

ژان

برائزه

خوب می‌دانی که من هیچوقت مانع سر راه تو نبوده‌ام...
من یک هدف دارم که یک کله به طرفش می‌روم.
مسلماً حق با تو است. با وجود این به نظرم تو داری یک
نوع بحران اخلاقی را می‌گذرانی. (از چند لحظه پیش ژان
شروع کرده است به قدم زدن. همچو ددی در قفسی. ازین
دیوار به آن دیوار. برائزه او را می‌پاید و گاهگاه برای اینکه
سر راهش نباشد خودش را کنار می‌کشد. صدای ژان لحظه به
لحظه کلفت‌تر و خشن‌تر می‌شود) عصبانی نشو. عصبانی
نشو.

ژان

توی لباسهایم راحت نبودم. حالا هم پیژامام ناراحتم

- می‌کند. (پیراهن پیژامایش را باز می‌کند و دوباره می‌بندد)
- برانژه** ای وای! چه بلایی سر پوست تنت آمده؟
- ژان** باز هم رفتی سراغ پوست تن من؟ هرچه باشی این پوست تن من است. هیچ وقت هم با پوست تو عوضش نمی‌کنم. مثل اینکه از چرم است.
- برانژه** خیلی محکم‌تر است. در مقابل تغییر آب و هوا خیلی بهتر مقاومت می‌کند.
- برانژه** داری دم بدم سبزتر می‌شوی.
- ژان** تو امروز مالیخولیای رنگ گرفته‌ای. بنظرت می‌آید. بنظرم باز مشروب خورده‌ای.
- برانژه** دیروز چرا. اما امروز نه.
- ژان** این نتیجه آن گذشته بی‌بند و بار است.
- برانژه** بهت قول داده‌ام که خودم را اصلاح کنم. تو که می‌دانی. من به نصیحت‌های دوستی مثل تو گوش می‌کنم. هیچ هم از شنیدنشان خودم را تحقیر شده نمی‌بینم. برعکس.
- ژان** بمن چه. بررر...
- برانژه** چه گفتی؟
- ژان** هیچی نگفتم. گفتم برررر... خوشم می‌آید.
- برانژه** (به چشمهای ژان می‌نگرد) می‌دانی چه بلایی سر «بف» آمد؟ شد کرگدن.
- ژان** چه بر سر بف آمد؟
- برانژه** بدل شد به کرگدن.

- خودش را با دامن پیراهنش باد می‌زند) بررررر...
- شوخ‌نکن دیگر. بس است.
- بگذار نفس بکشم. حق دارم نفس بکشم. اینجا خانهٔ خودم است.
- من مخالفتی ندارم.
- خوب می‌کنی که با من مخالفت نمی‌کنی. من گرمم است.
- گرمم است. برررررر... یک دقیقه صبر کن. بروم آب بزنم به خودم.
- (همچنان که ژان به عجله بطرف حمام می‌رود) اثر تب است (ژان توی حمام است. صدای تنفس او می‌آید و هم چنین صدای آب از شیر)
- بررررر...
- لرزش گرفته. هرچه بادا باد. می‌روم به دکتر تلفن می‌کنم. (از نو بطرف تلفن می‌رود و بعد ناگهان صدای ژان را که می‌شنود باز می‌ایستد)
- پس اینجور. که این «بف» شجاع کرگدن شده. ها، ها، ها،! شما را دست انداخته. لباس عوض کرده (سرش را از لای در حمام می‌کند بیرون. حسابی سبز رنگ است. برآمدگی بالای دماغش کمی بزرگتر شده) که لباس عوض کرده...
- (بی‌اینکه به ژان نگاه کند در اطاق قدم می‌زند) به جان خودم قسم قضیه‌اش خیلی جدی بود.

ژان

برانزه

ژان

برانزه

ژان

برانزه

صدای ژان

برانزه

ژان

برانزه

- ژان** بسیار خوب. به خودش مربوط است.
- برانژه** (به طرف ژان برمی‌گردد، که در حمام مخفی می‌شود) حتم دارم که عمداً این کار را نکرده. این تغییر به خلاف میل خودش رخ داده.
- ژان** (از توی حمام) تو از کجا می‌دانی؟
- برانژه** دست کم همه چیزها، آدم را به این تصور می‌اندازد.
- ژان** و اگر عمداً کرده باشد؟ هان؟ اگر عمداً این کار را کرده باشد؟
- برانژه** آنوقت دیگر من شاخ در می‌آورم. دست کم خانم «بف» از قضیه خبردار نمی‌نمود...
- ژان** (با صدایی بسیار کلفت) ها، ها، ها، این خانم بف خیکی!
- ها، ها، ها، خیلی احمق است!
- برانژه** احمق یا نه...
- ژان** (به سرعت وارد می‌شود و پیراهنش را در می‌آورد و می‌اندازد روی تخت. برانژه با احتیاط برمی‌گردد. ژان که سینه و پشتش سبز رنگ شده از نو وارد حمام می‌شود. و در فاصله ورود و خروج:) بف هیچ وقت از نقشه‌هایی که در سر داشت به‌زنش چیزی نمی‌گفت...
- برانژه** اشتباه می‌کنی ژان. برعکس زن و شوهری بودند خیلی صمیمی.
- ژان** خیلی صمیمی؟ مطمئنی؟ هوم. هوم. برررر....
- برانژه** (به طرف حمام می‌رود. اما ژان در آن‌را توی صورت او درق

- می‌بندد) آره خیلی صمیمی. دلپیش این است که...
ژان (از پشت در) بف زندگی خصوصی خودش را داشت. ته قلبش یک گوشهٔ مخفی برای خودش نگهداشته بود.
برانژه من نباید ترا به حرف زدن وامی داشتم. مثل اینکه حرف زدن آزارت می‌دهد.
ژان برعکس تعهد را از دوشم برمی‌دارد.
برانژه با همهٔ اینها بگذار طیب خبر کنم. خواهش می‌کنم.
ژان ازین کار اکیداً منعت کردم. من آدمهای کله شق را دوست ندارم. (ژان وارد اطاق می‌شود. برانژه وحشت کرده، پا عقب می‌گذارد. چرا که رنگ ژان باز هم سبزتر شده و خیلی به زحمت حرف می‌زند. صدایش را دیگر نمی‌شود شناخت) و تازه چه به میل خودش کرگدن شده باشد چه برخلاف میل خودش، شاید خیلی به صلاحش بوده.
برانژه دوست عزیزم چه داری می‌گویی؟ چطور می‌توانی فکر کنی که...
ژان تو در همه چیز عیب می‌بینی. حالا که دلش می‌خواسته کرگدن بشود... حالا که از این کار خوشش می‌آمده... این قضیه هیچ خارق‌العاده نیست.
برانژه مسلماً هیچ چیز خارق‌العاده‌ای درین قضیه نیست. اما من شک دارم که آنقدرها هم ازین کار خوشش آمده باشد.
ژان برای چه؟ چرا؟

- برائزه**
ژان
سخت‌م است بگویم چرا. آدم خودش می‌فهمد دیگر.
من بهت می‌گویم آنقدرها هم بد نیست! تازه کرگدن‌ها
هم مخلوقات هستند عین ما. و عین ما حق زندگی دارند.
و به همان عنوان.
- برائزه**
ژان
به شرط اینکه زندگی ما را خراب نکنند. هیچ متوجه
هستی که چه اختلافی هست میان این دو طرز فکر؟
(که ازین سراطاق به آن سر می‌رود - وارد حمام می‌شود و در
می‌آید) خیال می‌کنی که طرز فکر ما رجحانی داشته
باشد؟
- برائزه**
ژان
هرچه باشد ما آدمها ملاک‌های اخلاقی خودمان را
داریم که بنظر من هیچ با مال حیوانات قابل مقایسه
نیست.
- برائزه**
ژان
ملاک‌های اخلاقی! دیگر از اخلاق حرف نزنیم. اخلاق
مرا خفه کرده. اخلاق! چه قشنگ! باید از خیر ملاک‌های
اخلاقی گذشت.
- برائزه**
ژان
آخر چه چیز به جایش می‌گذاری؟
(با همان بازی) طبیعت!
طبیعت؟
- برائزه**
ژان
(به همان بازی) طبیعت ملاک‌های خودش را دارد. اخلاق
ضد طبیعی است.
- برائزه**
اگر درست فهمیده باشم تو می‌خواهی به جای ملاک‌های
اخلاقی قواعد جنگل را بگذاری؟

- ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
برانژه
ژان
- من توش زندگی خواهم کرد. زندگی!
از گفته‌ات برمی آید. ولی در اصل هیچکس...
(در حالی که همچنان می‌رود و می‌نشیند - حرف او را قطع می‌کند) ما باید شالودهٔ زندگی مان را از نو بریزیم. باید برگردیم به همان اختلاط بدوی.
من هیچ با تو موافق نیستم.
(فوت‌کنان و با سرو صدا نفس می‌کشد) می‌خواهم نفس بکشم.
آخر یک کمی فکر کن. تو می‌دانی که ما یک فلسفه‌ای داریم که این حیوانات ندارند. دستگاه ارزش‌هایی داریم که هیچ چیزی را نمی‌شود جانشینش کرد. قرن‌ها تمدن بشری آنرا ساخته!...
(همچنان از حمام) همهٔ اینها را بریزیم به هم و خراب کنیم. اوضاع‌مان بهتر می‌شود.
تو جدی حرف نمی‌زنی. شوخی می‌کنی. شعر می‌گویی. برررر... (که تقریباً خرناسه‌ای است)
نمی‌دانستم که شاعر هم هستی.
(از حمام می‌آید بیرون) برررر... (از نو خرناس می‌کشد)
من ترا خیلی خوب می‌شناسم و نمی‌توانم باور کنم که این حرفها عمق فکر تست. چونکه تو هم بهتر از من می‌دانی که آدمیزاد...
(حرف او را می‌برد) آدمیزاد... دیگر این کلمه را به‌زبان

- نیاور.
- برانژه
ژان
می خواهم بگویم موجود بشری... بشریت...
بشریت اعتبارش را از دست داده. و تو هم یک کهنه
احساساتی مسخره‌ای (می‌رود به حمام)
آخر، هرچه باشد، فکر...
- برانژه
ژان
(از توی حمام) باسمه است. داری مزخرفات می‌گویی.
مزخرفات؟
- برانژه
ژان
(از توی حمام. با صدایی سخت کلفت و به زحمت فهمیدنی)
عیناً.
- برانژه
ژان
ژان عزیزم تعجب می‌کنم که همچو حرفی از تو
می‌شنوم. شاید عقلت را از دست داده‌ای؟ یعنی دلت
می‌خواهد کرگدن باشی؟
- برانژه
ژان
چرا نباشم؟ من که سوابق ذهنی ترا ندارم.
واضح تر حرف بزن. نمی‌فهمم چه می‌گویی. بد تلفظ
می‌کنی.
- برانژه
ژان
(همچنان از توی حمام) گوشهایت را باز کن.
چطور؟
- برانژه
ژان
گفتم گوشهایت را باز کن. من گفتم برای چه کرگدن
نباشم؟ من تحول و تغییر را دوست دارم.
- برانژه
ژان
چنین تأییدی، آنهم از طرف تو... (برانژه حرفش را
می‌خورد. چرا که ژان به وضع ترسناکی می‌آید بیرون. در
واقع ژان سر تا پا سبز شده. و برآمدگی پیشانی‌اش کمابیش

عین یک شاخ کرگدن است) وای! تو راستی که انگار عقلت را از دست داده‌ای! (ژان بسرعت به طرف تخت خود می‌رود. رختخواب را می‌ریزد به زمین. حرفهای خشمناک و ناهمیدنی می‌زند و صداهای نشنیده از خودش در می‌آورد) آخر آنقدر عصبانی نباش. آرام باش. من دیگر ترا نمی‌شناسم.

ژان (که به زحمت حرفش را می‌فهمیم) گرم است... خیلی گرم است همهٔ اینها را باید خراب کرد. لباس‌ها می‌خاراند. لباس‌ها می‌خاراند (شلوار بی‌زمامایش را هم از پا می‌اندازد)

برانژه چه می‌کنی؟ من دیگر ترا نمی‌شناسم. تو که آن همه خجالتی بودی...

ژان مرداب! مرداب کجاست؟

برانژه مرا نگاه کن ببینم! انگار دیگر مرا نمی‌بینی. انگار دیگر حرف مرا نمی‌شنوی.

ژان خیلی هم خوب می‌شنوم. خیلی هم خوب می‌بینم. (با کله به طرف برانژه حمله می‌کند. او کنار می‌کشد)

برانژه چکار می‌کنی.

ژان (با سرو صدا و فوت‌کنان نفس می‌کشد) عذر می‌خواهم. (بعد به سرعت می‌رود توی حمام)

برانژه (ژست فرار به طرف در چپ را می‌گیرد. بعد برمی‌گردد و می‌رود وارد حمام می‌شود در حالیکه می‌گوید): نه. با وجود این نمی‌توانم به این حال ولش کنم. دوستم است. (از توی

حمام) می‌روم دکتر را خبر می‌کنم. واجب است. حتمی است. باور کن.

(از توی حمام) نه.

ژان

برانژه

(از توی حمام) چرا. آرام باش ژان. مسخره شده‌ای. او! ساخت همین جور دارد دراز می‌شود!... شده‌ای کرگدن!

ژان

(از توی حمام) من ترا پامال می‌کنم. پامالت می‌کنم. (صداهای عظیم از داخل حمام. و خرناس و صدای اشیاء و آینه‌ای که می‌افتد و می‌شکند. بعد برانژه را می‌بینیم که ترسان و وحشت‌زده از حمام در می‌رود و در آنرا، با همه زوری که پشت آن هست، به زحمت پشت سر خودش می‌بندد)

برانژه

(همچنان که در را زور می‌دهد) کرگدن شده. کرگدن شده! (آخر موفق می‌شود به بستن در حمام. کتکش به ضربه یک شاخ سوراخ شده. در همان لحظه که برانژه در را می‌بندد شاخ کرگدن از در عبور می‌کند. همچنانکه در حمام از فشار مداوم حیوان می‌لرزد و سر و صدا از توی حمام می‌آید و همچنانکه خرناسه مدام حیوان را از توی حمام می‌شنویم آمیخته به جملات بریده و نامفهومی مثل: «من هار شده‌ام.. کثافت» و غیره... برانژه بطرف در سمت راست می‌دود) هیچ وقت چنین گمانی بهش نمی‌بردم! (دری را که به پلکان می‌رود باز می‌کند و می‌دود به سمت در دیگری که مال همسایه است و با ضربه‌های مکرر شروع می‌کند به در زدن)

آهای! یک کرگدن توی عمارت است! پلیس را خبر کنید! (در باز می‌شود)

پیرمرد ریزه (سرش را می‌آورد بیرون) شما چتان شده؟

برانژه پلیس را خبر کنید! یک کرگدن توی ساختمان است...

صدای زن پیرمرد ریزه چه خبر است ژان؟ چرا آنقدر سر و صدا می‌کنید؟

پیرمرد ریزه (به زنش) نمی‌دانم این آقا چه می‌گوید. می‌گوید یک کرگدن دیده.

برانژه بله. توی خانه. پلیس را خبر کنید.

پیرمرد ریزه آخر شما چتان شده که اینجوری مزاحم مردم می‌شوید؟ این هم شد کار؟ (در را توی صورتش می‌بندد)

برانژه (از پلکان می‌دود پایین به سمت در خانهٔ دربان) آهای دربان.

دربان. یک کرگدن توی عمارت است. پلیس را خبر کنید. دربان! (پنجرهٔ بالای در خانهٔ دربان باز می‌شود و از آن یک کلهٔ کرگدن می‌آید بیرون) وای یکی دیگر! (برانژه به سرعت از پلکان می‌دود بالا. می‌خواهد وارد اتاق ژان بشود، اما تردید می‌کند. بعد از نو می‌رود به طرف خانهٔ پیرمرد. درین لحظه در خانهٔ پیرمرد باز می‌شود و دو تا کلهٔ کوچک کرگدن نمایان می‌شود) وای خدایا! (برانژه وارد اتاق ژان می‌شود. در حمام همچنان تکان می‌خورد. برانژه می‌رود بطرف پنجره که فقط چهارچوبش را روی صحنه داریم، جلوی روی تماشاچی‌ها. دیگر طاقتش تمام شده. دارد

می خورد زمین. چپ اندر قیچی می آید) آه خدای من! وای خدایا! (به زحمت زیاد از پنجره رد می شود و می آید به این سمت، به طرف تماشاچیها. و بعد به سرعت برمی گردد و از پنجره می رود بالا. چرا که در همان آن از چاله ارکستر عده زیادی شاخ کرگدن نمایان می شود که به سرعت، ازین سر تا آن سر، عرض پیش پرده را دنبال هم می پیمایند. برانژه با تمام سرعتی که می تواند، از پنجره می رود بالا و لحظه ای از پنجره به بیرون نگاه می کند) حالا دیگر یک گله اش توی کوچه است! یک لشکر کرگدن دارد سرازیر می شود تسوی خیابان! (به همه طرف نگاه می کند) از کجا در می آیند؟ آخر از کجا؟... دست کم اگر به وسط خیابان قناعت می کردند. پیاده روها را هم گرفته اند. آخر از کجا در می آیند؟ کجا می روند؟ (دیوانه وار از این در به آن در می دود، و از آن در به سمت پنجره؛ همچنان که در حمام مدام تکان می خورد و خرناسه کرگدن به همراه ناسزاهای نشنیده از توی حمام به گوش می رسد. بازی همچنان چند لحظه ای ادامه دارد. هر دفعه که برانژه بقصد فرار جلوی یکی از درها - در خانه پیرمرد ریزه یا در خانه دربان - می رسد سرهای کرگدن خرناس کشان به پیشباز او می آید و او عقب می نشیند. بار دیگر به سمت پنجره می آید و می نگرد) یک گله حسابی کرگدن! و تازه می گفتند که این حیوان تنها زندگی می کند! این اشتباه است. باید این مفهوم را

۱۳۳ □ پردهٔ دوم

اصلاح کرد! تمام نیمکت‌های خیابان را خراب کرده‌اند. (دستهایش را به هم می‌مالد) چه باید کرد؟ (از نو بطرف درهای مختلف می‌رود. ولی دیدار کرگدن‌ها از فرار بازش می‌دارد. وقتی از نو جلوی در حمام می‌رسد در حمام در حال شکستن است. برانژه خودش را بطرف دیوار آخر صحنه پرتاب می‌کند. دیوار کنار می‌رود. یعنی خراب می‌شود. ته صحنه، کوچه نمایان می‌شود. برانژه فرارکنان فریاد برمی‌دارد:) کرگدن! کرگدن! (سرو صداها. و بعد در حمام می‌شکند).

پرده

پردہٴ سوم

صحنه کما بیش همان که در مجلس قبل دیدیم. اطاق برانژه است که شباهت عجیبی دارد به اطاق ژان. تنها مختصر جزئیاتی - مثلاً یکی دو مبل زیادتر - نشان می‌دهد که اطاق، اطاق دیگری است. پلکان، سمت چپ پاگرد. آخرش در. اما خبر از مسکن دربان نیست. یک دیوان ته صحنه. برانژه روی آن دراز کشیده - پشتش به جماعت است. یک صندلی راحتی با یک میز کوچک تلفون. شاید هم یک میز اضافی و یک صندلی. پنجره‌ای ته صحنه. و باز است. و چهارچوب پنجره‌ای جلوی صحنه، برانژه لباس پوشیده دراز کشیده. انگار خوابهای بد می‌بیند. چرا که در خواب تکان می‌خورد.

نه. (مکت) شاخ! مواظب شاخ‌ها باش! (مکت - صدای گذر دسته بزرگی کرگدن از زیر پنجره ته صحنه شنیده می‌شود) نه! (از تخت می‌افتد زمین و دارد با آنچه در خواب دیده کلنجار می‌رود که از خواب می‌پرد. دستش را به پیشانی می‌گذارد. ترسیده می‌نماید. بعد می‌رود بطرف آینه، پارچه‌ای را که به پیشانی بسته می‌زند بالا: درین حال سروصدا دور می‌شود. بعد نفس راحتی می‌کشد. چون می‌بیند که برآمدگی به پیشانی ندارد. تردید می‌کند. می‌رود به طرف دیوان، دراز می‌کشد، بعد فوری بلند می‌شود. می‌رود بطرف میز و از رویش یک بطری کنیاک با یک گیلاس برمی‌دارد. حالت کنیاک ریختن و آشامیدن را بخود می‌گیرد. اما بعد از مبارزه درونی کوتاهی، برمی‌گردد و کنیاک و گیلاس را می‌گذارد روی میز، سرچاشان اراده داشته باش. اراده. (و می‌خواهد از نو بطرف دیوان برود. ولی از نو صدای دویدن کرگدن‌ها می‌آید. از زیر پنجره ته صحنه. برائزه دست به قلبش می‌گذارد) آخ! (بطرف پنجره ته صحنه می‌رود، لحظه‌ای نگاه می‌کند. بعد با حرکتی که یعنی «بدرک!» یک گیلاس بزرگ کنیاک می‌ریزد و به یک جرعه سر می‌کشد. بطری و گیلاس را سرچاشان می‌گذارد. سرفه می‌کند. و انگار که صدای سرفه‌اش خیالش را ناراحت کرده - از نو سرفه می‌کند و به صدای سرفه‌اش گوش می‌کند. و از نو سرفه کنان، لحظه‌ای خود را در آینه می‌نگرد. پنجره را باز می‌کند. فرفر

نفس حیوان‌ها شنیده می‌شود. از نو سرفه می‌کند) نه. شبیه نیست (آرام می‌شود. پنجره را می‌بندد. پیشانی‌اش را همان از روی پارچه دست می‌کشد. می‌رود بطرف دیوان، انگار که می‌خواهد، «دودار» دیده می‌شود که از آخرین پله‌ها می‌آید بالا، روی پاگرد پشت در خانهٔ برانژه، و شروع می‌کند به در زدن)

| | |
|--------|---|
| برانژه | (از خواب می‌پرد) چه خبر است؟ |
| دودار | آمده‌ام ترا ببینم برانژه. آمده‌ام ترا ببینم. |
| برانژه | کیه؟ |
| دودار | منم. من. |
| برانژه | من کیه؟ |
| دودار | من. دودار. |
| برانژه | آها، تویی؟ بیا تو. |
| دودار | مزاحمت که نیستم؟ (سعی می‌کند که در را باز کند) در بسته است. |
| برانژه | یک دقیقه صبر کن. های. های! (می‌رود در را باز می‌کند.) |
| دودار | دودار می‌آید تو) |
| دودار | سلام برانژه. |
| برانژه | سلام دودار. ساعت چیه؟ |
| دودار | خوب! که همین جور توی خانه سنگر گرفته‌ای. عزیزم |
| برانژه | حالت بهتر هست؟ |
| برانژه | عذر می‌خواهم. صدایت را نشناختم. (برانژه می‌رود) |

پنجره را باز می‌کند) بسله. بسله. یک کمی بهتر است.
امیدوارم.

دودار

صدای من که برنگشته. من صدای ترا شناختم.
عذر می‌خواهم. به نظرم این جور آمد... راستش صدايت
عين سابق است. صدای من هم برنگشته. مگر نه؟

برانزه

چرا باید برگشته باشد؟

دودار

يعنی يك خرده... يك خرده صدایم كلفت نشده؟
هیچ همچه احساسی نکردم.

برانزه

چه بهتر. خیالم را راحت کردی.

دودار

مگر چت شده؟

برانزه

نمی‌دانم. آدم هیچوقت نمی‌داند. صدای آدم می‌تواند
برگردد. گاهی پیش می‌آید. حیف!

دودار

يعنی تو هم سرما خورده‌ای؟

برانزه

گمان نمی‌کنم... یعنی امیدوارم که نخورده باشم. خوب،
چرا نمی‌نشینی دودار؟ یک جایی بنشین. روی آن
صندلی راحتی.

دودار

برانزه

(روی صندلی راحتی می‌نشیند) همانجور حالت خوب
نیست؟ همانجور سرت درد می‌کند؟ (پارچه‌ای را که او به
پیشانی بسته نشان می‌دهد)

دودار

خوب. بله. همانجور سرم درد می‌کند. اما قوز در
نیآورده. من نگرفته‌ام... مگر نه؟ (پارچه‌ای را برمی‌دارد و
پیشانی‌اش را نشان دودار می‌دهد)

برانزه

- دودار نه. قوز در نیاورده‌ای. من که نمی‌بینم.
- برانژه من هیچوقت در نمی‌آورم. امیدوارم. هیچوقت.
- دودار اگر نگرفته باشی چطور ممکن است پیشانی‌ات قوز در بیاورد؟
- برانژه اگر آدم راستی نخواهد بگیرد، نمی‌گیرد.
- دودار مسلماً. مسئله این است که آدم مواظب باشد. پس تو چته؟ کلافه‌ای، عصبانی هستی. حتماً به علت سردرد است. حرکت نکن. کمتر درد می‌گیرد.
- برانژه سردرد؟ از سردرد باهام حرف نزن. اصلاً حرفش راهم نزن.
- دودار کاملاً می‌شود فهمید که پس از چنان هیجانی سردرد گرفته باشی.
- برانژه تا حالم جا بیاید خیلی طول دارد
- دودار پس هیچ تعجبی ندارد که سردرد گرفته باشی.
- برانژه (بدو می‌رود جلوی آینه. پارچه را از پیشانی برمی‌دارد) نه. هیچی.... می‌دانی؟ همین جوری است که ممکن است شروع بشود...
- دودار چه چیز شروع بشود؟
- برانژه ... من می‌ترسم که یکی از آنها بشوم.
- دودار خودت را آرام کن. بنشین. هی ازین ور اطاق به آن ور رفتن جز اینکه بیشتر عصبانیت کند فایده‌یی ندارد.
- برانژه درست است، حق با تو است. آرام! (می‌خواهد بنشیند)

- آخر می دانی که نمی توانم.
 بخاطر ژان. می دانم. **دودار**
- بله. بخاطر ژان، حتماً. بخاطر دیگران هم.
 می فهمم که برایت یک ضربه ناگهانی بوده. **برانژه**
- خوب است که مردم می فهمند. قبول می کنی که؟
 اما آخر هرچه باشد نباید هم اغراق کرد. این دلیل **دودار**
- نمی شود که تو خودت را...
 خیلی دلم می خواست باشی. ژان بهترین دوست من بود. **برانژه**
- و این انحراف که جلوی چشم خودم اتفاق افتاد... و با چه
 خشمی!
 قبول. تو سرخورده شده ای. این مسلم. اما دیگر فکرتش **دودار**
- را نکن.
 چطور می توانم فکرتش را نکشم؟ این پسری که آنقدر **برانژه**
- آدم بود، آنقدر از آدمیت دفاع می کرد! که باور می کرد
 که او هم؟... او؟ از... از ازل همدیگر را می شناختیم.
 هیچوقت گمان نمی کردم که این جوری تحول پیدا کند.
 من ازو مطمئن تر بودم تا از خودم!... که چنین بلایی سرم
 بیاورد. سرمن!
- مخصوصاً که به ضد تو عمل نکرده!
 اما آخر چنین حالی را داشت. اگر دیده بودی در چه **دودار**
- حالی... و حالت صورتش...
 شاید به علت این که تو برحسب تصادف رفته بودی **دودار**

پیشش. هرکس دیگری در آن حال رفته بود سراغش، همین جور می شد.

برانژه جلوی من، با آن همه سوابق مشترک! آخر می توانست خودش را نگه بدارد.

دودار تو خودت را مرکز عالم خلقت تصور می کنی. خیال می کنی هر بلایی که بیاید شخصاً سر تو آمده! تو که هدف تمام بلاهای دنیا نیستی!

برانژه شاید درست می گویی. باید کوشش کنم عقلایی باشم. اما آخر این پیش آمد بخودی خود خیلی اضطراب آور است. راسش را بگویم مرا از خودم بیخود کرده. چطوری می شود توضیحش داد؟

دودار من که هنوز توضیح قانع کننده ای گیر نیاورده ام. من وقایع را بررسی می کنم، یادداشت می کنم. به خودم می گویم این قضیه وجود دارد، پس باید بشود توضیحش داد. شاید از ندیده های طبیعت باشد. یا از عجایب، یا از چیزهای خارق العاده، یا یک بازی. که می داند؟

برانژه البته ژان خیلی مغرور بود. ولی من هیچ دعوی ای ندارم. من از همانچه که هستم راضی ام.

دودار شاید هوای پاک را دوست داشته و بیلاق و فضای آزاد را... شاید احتیاج داشته که کمی استراحت کند. اینرا نمی گویم برای اینکه توجیهش کنم...

برانژه می فهمم چه می گویی. دست کم کوشش می کنم بفهمم. با

وجود این حتی اگر مرا متهم کنند به اینکه روحیه ورزشکارها راندارم یا یک بورژوازی تپیده در یک دنیای بسته هستم، باز هم سر وضع خودم باقی می‌مانم. ما همه مان همان که هستیم می‌مانیم. مسلم است. پس چرا بخاطر یکی دو تا کرگدن که پیدا شده آنقدر مضطربی؟ ممکن است این اصلاً یک بیماری باشد.

دودار

عیناً. و من از سرایتش می‌ترسم.

برانژه

آه... دیگر فکرش را هم نکن. راستش تو به قضیه زیاد اهمیت می‌دهی. مورد ژان یک مورد نمونه نیست. علامت بیماری کلی نیست. تو خودت گفتی که ژان خیلی مغرور بود. بنظر من - عذر می‌خواهم که از دوستت بدی می‌گویم - اما او یک آدم کلافه بود. یک خرده هم وحشی. یک آدم عجیب و غریب. این جور آدمها را نمی‌شود ملاک قضاوت قرار داد. حد وسط حساب است.

دودار

حالا دارد روشن می‌شود. می‌بینی که تو خودت هم نمی‌توانستی قضیه را توضیح بدهی. بسیار خوب. حالا یک توضیح ملموس پیدا کردی. بله. برای اینکه آدم به چنین وضعی بیفتد، مسلماً باید به بحرانی دچار شده باشد. یا به یک حمله دیوانگی... با وجود این او برای خودش دلایلی هم داشت. بنظر می‌آمد که درباره قضیه درست فکر کرده و تصمیمش را گرفته... اما آقای بف،

برانژه

دودار یعنی بف هم دیوانه بود؟... و دیگران؟ آنهای دیگر؟...
باقی می ماند فرضیه بیماری مسری. که بگوئیم مثل
سرماخوردگی است... بیماری مسری تا حالا زیاد دیده
شده.

برائزه ولی هیچکدامشان شبیه این یکی نبوده اند. و اگر از
مستعمرات آمده باشد؟

دودار به هر صورت تو نمی توانی تصور کنی که بف و دیگران
آنچه را که کرده اند یا آنچه شده اند فقط برای این بوده
که ترا عصبانی کنند. هیچ دلشان نمی خواسته دچار همچو
دردی بشوند.

برائزه درست است. تو معقول حرف می زنی. حرفهات به آدم
اطمینان می دهد... یا شاید برعکس باشد و قضیه باز هم
خطرناک تر از این ها باشد؟ (سرو صدای کرگدن ها شنیده
می شود که چهار نعل از زیر پنجره ته صحنه می گذرند) بیاه!
می شنوی؟ (و بطرف پنجره می دود)

دودار ولشان کن بحال خودشان! (برائزه پنجره را می بندد) آخر
از چه بابت ناراحت می کنی؟ راستش وسواس آنها را
گرفته ای. این که خوب نیست. تو داری اعصاب را
خراب می کنی. قضیه ژان برایت یک ضربه ناگهانی بود.
بسیار خوب! دیگر دنبال ضربه های تازه نگردد. و حالا
سعی کن حالت سرجا بیاید.

برائزه من همه اش درین فکرم که آیا مصونیت دارم یا نه.

دودار بهر صورت کشنده که نیست. مرض هایی هست که برای آدم خوب است. و من معتقدم که این یکی اگر آدم خودش بخواهد علاج می شود. از شر این هم خلاص می شوند.

برائزه آخر هرچه باشد لابد آثاری از خودش باقی می گذارد! یک همچو عدم تعادل حیاتی نمی تواند اثری از خودش نگذارد...

دودار اگر هم بگذارد موقتی است خیالت را ناراحت نکن. حتم داری؟

دودار خیال می کنم که بله. تصور می کنم. اما اگر آدم واقعاً نخواهد - مگر نه؟ - اگر واقعاً نخواهد این مرض را بگیرد - که یک مرض عصبی است -

برائزه نمی گیرد دیگر. نمی گیرد!... یک گیلان کنیاک می خواهی؟ (بطرف میزی می رود که بطری بر آن است)

دودار زحمت نکش. نمی خورم. ممنون. اما به دل نگیر. اگر خودت می خواهی بخور. بخاطر من خودت را ناراحت نکن. ولی مواظب باش که بعدش سردردت بیشتر می شود.

برائزه الکل در مقابل مرض های مسری خیلی خوب است. به آدم مصونیت می دهد. مثلاً میکرب سرماخوردگی را می کشد.

دودار اما شاید همه میکروب های همه امراض را نکشد.

- برائزه** ژان هیچوقت الکل نمی خورد. این جور ادعا می کرد. شاید به این دلیل باشد که... شاید همین وضعش را توضیح بدهد (یک گیلاس پر بطرف دودار دراز می کند) واقعاً نمی خواهی؟
- دودار** نه. نه. هیچوقت قبل از ناهار نمی خورم. ممنون.
- برائزه** (گیلاسش را می نوشد و همچنانکه گیلاس و بطری را به دست دارد سرفه می کند)
- دودار** می بینی، می بینی. تحملش را نداری. به سرفهات می اندازد.
- برائزه** (مضطرب) بله. سرفه ام انداخت. ولی سرفه ام چطور بود؟
- دودار** مثل سرفه همه مردم که مشروب یک خرده قوی می خورند.
- برائزه** (می رود گیلاس و بطری را روی میز می گذارد) سرفه عجیب و غریبی که نبود؟ یعنی سرفه واقعی آدمیزاد بود؟
- دودار** دنبال چه می گردی؟ سرفه آدمیزاد بود دیگر. چه نوع سرفه دیگری می توانست باشد؟
- برائزه** نمی دانم... مثلاً سرفه یک حیوان... یعنی کرگدن هم سرفه می کند؟
- دودار** ببینم برائزه، مسخره بازی در آورده ای؟ برای خودت مشکل می تراشی؟ سؤالهای مسخره از خودت می کنی...

یادت می آید که خودت تصریح کردی که بهترین طرز دفاع در مقابل واقعه، داشتن اراده است. بله. مستلماً.

برائزه

بسیار خوب، پس ثابت کن که داری.

دودار

حتم بدان که دارم...

برائزه

... بخودت ثابت کن. مثلاً دیگر کنیاک نخور... از خودت مطمئن تر می شوی.

دودار

تو نمی خواهی بفهمی من چه می گویم. باز هم می گویم که من این جور می خواهم دفع افسد بکنم. بله. حساب شده است. وقتی این مرض مسری تمام شد، آنوقت دیگر نمی خورم. من این تصمیم را قبل ازین وقایع گرفته ام. و موقتاً ادامه اش می دهم. برای خودت معاذیر می تراشی.

برائزه

واقعاً این جور خیال می کنی؟... بهر صورت هیچ ارتباطی با آنچه پیش آمده ندارد.

دودار

از کجا بشود دانست؟

دودار

(ترسان) واقعاً این جور فکر می کنی؟ خیال می کنی که زمینه را آماده می کند! من الکل نمی خورم. (به سمت گیلان می رود. به دقت نگاهش می کند) یعنی می شود که اتفاقاً... (دست به صورتش می گذارد. پیشانی را از روی پارچه لمس می کند) هیچی فرق نکرده. این الکل آزاری بهم نرسانده. به دلیل این که خوب است... یا دست کم به دلیل

برائزه

این که بی ضرر است.

دودار من شوخی می کردم برانژه. سر به سرت می گذاشتم. تو همه چیز را تاریک می بینی. مواظب باش ممکن است ضعف اعصاب بگیری. وقتی اثر آن ضربه ناگهانی کاملاً رفع شد و حالت سرجا آمد و گرفتگی ات برطرف شد و توانستی بروی بیرون، کمی قدم بزن و هوا بخور؛ حالت بهتر هم می شود. خواهی دید. وافکار تاریک از کلهات خواهد پرید.

برانژه بیرون رفتن؟ لازم که هست. اما از چنین کاری می ترسم. سر راه حتماً بر می خورم بهشان...

دودار خوب، عاقبت؟ فقط باید مواظب باشی که سر راهشان قرار نگیری. تازه آنقدرها هم عده شان زیاد نشده.

برانژه من که دیگر غیر از آنها چیزی نمی بینم. حالا لابد می گویی باز رفتم سر افکار تاریکم.

دودار بهت حمله که نمی کنند. اگر آدم راحتشان بگذارد آدم را

فراموش می کنند. و نه قضیه را که بشکافی موزی هم نیستند. حتی یک نوع بی گناهی طبیعی دارند. بله. یک نوع پاکی. از همه اینها گذشته من خودم برای اینکه بیایم پیش تو تمام خیابان را با پای پیاده آمدم. می بینی که حالا هم ساق و سالمم. گرفتار هیچ دردسری هم نشده ام. فقط دیدنشان مرا کلافه می کند. ناراحت کننده است. عصبانیم نمی کنند. نه. آدم نباید عصبانی بشود. عصبانیت

کار آدم را به جاهای بد می‌کشاند. خودم را ازش حفظ می‌کنم. اما دیدنشان یک جوریم می‌کند، اینجا (قلبش را نشان می‌دهد) قلبم را به درد می‌آورد.

دودار

تا یک حدی تو حق داری متأثر بشوی. ولی تو خیلی زیادی متأثر می‌شوی. عیب تو این است که شوخی سرت نمی‌شود. باید قضایا را یک دستی گرفت، بی‌اعتنا بود.

برانژه

من برای هر اتفاقی که بیفتد خودم را مسئول احساس می‌کنم. درش شرکت می‌کنم. نمی‌توانم بهش بی‌اعتنا بمانم.

دودار

اگر نمی‌خواهی درباره‌ات قضاوت کنند درباره‌ی دیگران قضاوت نکن. و بعد هم اگر قرار باشد آدم برای هر اتفاقی که می‌افتد زیادی غم بخورد، که دیگر نمی‌تواند زندگی بکند.

برانژه

اگر این واقعه جای دیگری اتفاق افتاده بود، مثلاً در یک مملکت دیگر، و خبرش را ما توی روزنامه می‌خواندیم، حالا می‌نشستیم و درباره‌اش جدی بحث می‌کردیم و تمام جوانبش را و می‌رسیدیم و ازش نتایج معین می‌گرفتیم. بحث‌های دانشگاهی راه می‌انداختیم و علما را خبر می‌کردیم و نویسندگان را و حقوق‌دان‌ها و زندهای دانشمند را و هنرمندان را. حتی آدمهای توی کوچه را. و قضیه برامان بسیار جالب می‌شد و

هیجان‌انگیز و حتی آموزنده. ولی حالا که خودمان دچار واقعه شده‌ایم، حالا که خودمان ناگهان جلوی روی این واقعیت خشن ایستاده‌ایم، حالا دیگر چون نمی‌توانیم خودمان را مستقیماً مورد خطر نبینیم این است که بد جوری غافلگیر شده‌ایم و نمی‌توانیم خونسرد بمانیم. من خودم یکی که غافلگیر شده‌ام. غافلگیر. حسابی غافلگیر شده‌ام. و نمی‌توانم از این غافلگیری در ییایم.

دودار

من هم همینطور. من هم غافلگیر شدم. مثل تو. یا بهتر است بگویم شده بودم. اما حالا دیگر دارم عادت می‌کنم.

برائزه

تو دستگاه عصبی متعادل‌تری از مال من داری. بهت تبریک می‌گویم. ولی آخر متوجه نیستی که این بدبختی...

دودار

(حرف او را می‌برد) من هرگز نمی‌گویم که این اتفاق خوب است. و گمان نکن که در عمق مسئله من طرفدار کرگدن‌ها باشم... (سرو صدای مجدد کرگدن‌ها که این بار از زیر چارچوب پنجره جلوی صحنه می‌گذرند)

برائزه

(از جا می‌جهد) باز هم آمدند! باز هم آمدند! آخ که نه. هیچ‌کاری نمی‌شود کرد. من نمی‌توانم بهشان عادت کنم. شاید اشتباه می‌کنم. برخلاف میل خودم چنان فکرم را مشغول کرده‌اند که اصلاً نمی‌گذارند بخوابم. بی‌خوابی

- به سرم زده. تمام روز از زور خستگی چرت می‌زنم.
دودار قرص خواب آور بخور.
- راه چاره‌اش نیست. اگر خوابم ببرد بدتر است. تمام شب خوابشان را می‌بینم. عین بختک می‌افتند رویم.
برانژه
- وقتی آدم قضایا را خیلی جدی بگیرد همین است دیگر. مثل اینکه دوست داری خودت را شکنجه بدهی. قبول کن.
دودار
- به‌جان خودم قسم که خودآزار نیستم.
برانژه
- پس قضیه را هضم کن و ازش بگذر. چون حالا که اینطور شده پس نمی‌توانسته جور دیگری بشود.
دودار
- این یعنی قضا و قدری بودن.
برانژه
- این یعنی عقل. وقتی چنین پیش آمدی رویداد حتماً علتی داشته که روی داده. علت را باید تشخیص داد.
دودار
- (برمی‌خیزد) بسیار خوب. اما من اصلاً نمی‌خواهم این وضعیت را بپذیرم.
برانژه
- چه می‌توانی بکنی؟ خیال می‌کنی چه از دستت برمی‌آید؟
دودار
- فعلاً نمی‌دانم. فکرش را می‌کنم. کماغذ می‌نویسم به روزنامه‌ها. اعلامیه می‌نویسم و پخش می‌کنم. از شهردار می‌خواهم برای مردم توضیح بدهد. و اگر سرخودش شلوغ بود، از معاونش.
برانژه
- بگذار مقامات رسمی کار خودشان را بکنند! از همه
دودار

اینها گذشته، من ازت می‌پرسم آیا اخلاقاً تو حق داری در این قضیه دخالت کنی؟ تازه من هنوز به این فکرم که قضیه زیاد هم خطرناک نیست. به نظر من احمقانه است که آدم بخاطر چند نفر که دلشان خواسته پوست عوض کنند آنقدر خودش را آزار بدهد. لابد توی پوست‌های قبلی‌شان حالشان خوش نبوده. آنها هرچه باشد آزادند. این قضیه هم به‌خودشان مربوط است.

ریشه شرّ را از بیخ باید کند.

برائزه

شرّ! شرّ! حرف تو خالی. اصلاً می‌شود دانست شرّ کجا است و خیر کجا؟ البته هرکس یکی ازین دو تا را به آن یکی ترجیح می‌دهد. اما حقیقت این است که تو فقط به‌خاطر خودت می‌ترسی. ولی بدان که تو هیچوقت کرگدن نمی‌شوی. هیچوقت. چون قریحه‌اش را نداری.

دودار

بفرمایید! بفرمایید! اگر همه مقامات مسئول و همشهری‌های ما، همه‌شان مثل تو فکر کنند تصمیم به هیچ عملی نمی‌گیرند.

برائزه

نکند حالا می‌خواهی بروی و از خارجه کمک بطلبی؟ این قضیه هرچه باشد یک امر داخلی است. فقط هم مربوط می‌شود به مملکت خودمان.

دودار

ولی من به همبستگی بین‌المللی معتقدم...

برائزه

تو عین دون‌کیشوتی. خیال نکنی از سر شیطنت این جور می‌گویم. نمی‌خواهم برنجانمت. خیرت را می‌خواهم.

دودار

می دانی که آخر هرچه باشد تو باید خودت را آرام کنی. شک ندارم. مرا می بخشی. خیلی پریشانم. خودم را اصلاح می کنم. خیلی هم عذر می خواهم که ترا آنقدر نگه داشتیم و ادارت کردم که به چرندیاتم گوش بدهی. حتماً کار هم داری. ببینم تقاضای مرخصی استعلاجی من به دست رسید؟

برانژه

خیالت را ناراحت نکن. همه چیز مرتب است. گذشته ازین که اداره هنوز باز نشده.

دودار

پس هنوز پلکان را تعمیر نکرده اند؟ چه بی فکری هایی! به همین علت است که همه چیز خراب است.

برانژه

دارند تعمیرش می کنند. ولی کار زیاد تند پیش نمی رود. گیر آوردن کارگر آسان نیست. می آیند سر کار و ایمیستند، یکی دو روز کار می کنند بعد ول می کنند می روند، و دیگر نمی بینشان، و باید دنبال کارگرهای دیگر گشت.

دودار

و تازه از بیکاری هم می نالند! کاش دست کم پلکان را از سیمان بسازند.

برانژه

نه. باز هم از چوب. متنها از چوب نو.

دودار

امان ازین مقررات اداری. اینهمه پول را دور می ریزند اما وقتی یک خرج لازم پیش می آید مدعی می شوند که بودجه کافی نیست. موسیو پایون نباید راضی باشد. خیلی فکر پلکانش بود که سیمانی بشود حالا نظر او

برانژه

چیست؟

- دودار** ما دیگر رئیس نداریم. مسیو پایون استعفا داده.
- برانژه** غیرممکن است.
- دودار** من دارم بهت می‌گویم.
- برانژه** تعجب می‌کنم... شاید به علت همین قضیه پلکان؟
- دودار** گمان نمی‌کنم. بهر صورت این دلیلی نیست که در استعفانامه‌اش ذکر کرده.
- برانژه** پس چه؟ چش شده؟
- دودار** می‌خواسته برود بیلاق.
- برانژه** یعنی بازنشسته شده؟ هنوز که سنش نرسیده بود. هنوز می‌توانست مدیرکل بشود.
- دودار** از همه‌چیز صرف نظر کرده. مدعی شده که می‌خواهد استراحت کند.
- برانژه** هیئت مدیره باید از استعفا‌دانش خیلی کلافه شده باشد. آخر باید جانشین برایش پیدا کنند. و چه بهتر برای تو. با آنهمه دیپلم که داری. شانس بلند است.
- دودار** از تو چه پنهان... گرچه خیلی خوشمزه است! او هم کرگدن شد (سرو صدای دور کرگدن‌ها)
- برانژه** کرگدن! موسیو پایون کرگدن شد؟ آخ که... اینهم یکی دیگر. اینهم یکی دیگر...! من هیچ خوشمزگی نمی‌بینم! چرا زودتر قضیه را برایم نگفتی؟
- دودار** می‌بینی که حال شوخی ندارم. نمی‌خواستم بهت

بگویم... نمی‌خواستم بهت بگویم چونکه آن جوروی که من ترا می‌شناسم می‌دانستم که این قضیه به‌نظرت خوشمزه نمی‌آید. می‌دانستم که آزارت می‌دهد. عجب تأثیرپذیر هستی تو!

برانژه

(دستها را به آسمان برمی‌دارد) آخ که... این یکی... موسیو پایون! موسیو پایون! و چه موقعیت خوبی داشت. و همین قضیه ثابت می‌کند که از روی صمیمت مسخ شد.

برانژه

نباید عمداً این کار را کرده باشد. من حتم دارم که در مورد او قضیه عبارت است از یک تغییر وضع غیرارادی.

دودار

چه خیال کرده‌ای؟ خیلی سخت می‌شود دلایل مخفی آدمها را برای تصمیمی که می‌گیرند فهمید.

برانژه

باید اشتباهی کرده باشد. عقده‌های مخفی داشت. بایست می‌داد روانکاویش می‌کردند.

دودار

حتی اگر یک تبدیل موقتی هم باشد باز هم معنی دار است. هرکس در جستجوی آن جور تعالی است که ازش برمی‌آید.

برانژه

من حتم دارم که دستی دستی گذاشت ببرندش.

دودار

سرهرکسی می‌تواند بیاید.

برانژه

(ترسان) سر هرکسی؟ نه. سر تو نه. مگر نه؟ نه سر تو. نه

سر من!

- دودار** امیدوارم.
- برانژه** وقتی آدم نخواهد... مگر نه... مگر نه؟... مگر نه؟... مگر نه؟
- دودار** خوب بله. خوب بله.
- برانژه** (کسی آرام شده) با اینهمه من فکر می‌کردم که موسیو پاپیون قدرت اینرا داشته باشد که بهتر مقاومت کند. گمان می‌کنم یک کمی زیادی شخصیت داشت!... آنقدر زیاد که من نمی‌توانم بینم منافعش ازین کار چه بوده؟ منافع مادی و منافع اخلاقیش...
- دودار** حرکتش از سر بی‌علاقگی بود. این مسلم است.
- برانژه** مسلماً. و همین از دلایل تخفیف دهنده است... یا از دلایل تشدیدکننده؟ به گمانم بیشتر تشدید کننده باشد. چرا که اگر دلبخواه این کار را کرده باشد... می‌بینی؟ من حتم دارم که «بوتار» این رفتار او را به شدت محکوم می‌کند؟ راستی او چه فکر می‌کند؟ دربارهٔ رفتار رئیسش چه فکر می‌کند؟
- دودار** بیچاره آقای بوتار. تحقیر شده بود. از کوره در رفته بود. من بندرت کسی را به این کلافگی دیده‌ام.
- برانژه** بسیار خوب. اما من این دفعه مقصرش نمی‌دانم. بوتار هم به هر صورت آدمی بود. آدم فهمیده‌ای. و مرا بگو که هیچوقت نظر خوشی بهش نداشتم.
- دودار** او هم نظر خوشی به تو نداشت.

برائزه همین، واقع بینی مرا در قضیهٔ فعلی ثابت می‌کند. گذشته ازین تو خودت هم نظر بدی بهش داشتی.

دودار نظر بد... تعبیر دقیق نیست. باید بگویم که من اغلب اوقات باهاش موافق نبودم. از شکاکیتش و بی‌اعتقادیش و بدبینی‌اش خوشم نمی‌آمد. این دفعه هم نمی‌توانم کاملاً تأییدش کنم.

برائزه و لابد حالا با دلایل متضاد.

دودار نه. کاملاً این جور نیست. تعقل من و قضاوتم یک کمی

دقیق‌تر از آن است که تو بتوانی باور بکنی. به این دلیل که در واقع بوتار هیچوقت دلایل دقیق و عینی نداشت. باز هم می‌گویم که من کرگدن‌ها را هم تأیید نمی‌کنم. نه. ابداً. این فکر را نکن. فقط نظر بوتار مثل همیشه خیلی احساساتی بود. پس ساده‌کننده بود. هر وضعی که می‌گرفت بنظر من ناشی بود از کینه‌ای که نسبت به بالا دست‌هایش داشت. پس ناشی از عقدهٔ حقارت بود و دق‌دلی. و بعد هم، هی فورمول صادر می‌کرد. بدیهیات اولیهٔ چنگی بدل من نمی‌زند.

برائزه بسیار خوب. این دفعه من کاملاً با بوتار موافقم. بدت نیاید. آدم شجاعی بود. همین.

دودار من اینرا نفی نمی‌کنم. ولی این قضیه هیچ چیز را ثابت نمی‌کند.

برائزه بله. یک آدم شجاع. این جور آدم‌ها همیشه پیدا

نمی‌شوند. او توی آسمان نبود. یک آدم شجاع بود با چهار تا پا روی زمین - عذر می‌خواهم - می‌خواستم بگویم با دو تا پا. من خیلی خوشحالم که خودم را کاملاً باهاش موافق می‌بینم. وقتی ببینمش بهش تبریک می‌گویم. من موسیو پاپیون را محکوم می‌کنم. او موظف بود که نرود زیر هوار.

دودار

تو چقدر تحملت کم است. شاید پاپیون پس ازین همه سال زندگی پشت میز نشینی احساس کرده باشد که به مدتی استراحت محتاج است.

برائزه

(مسخره‌کننده) و تو، چقدر پر تحملی و چقدر نظرت بلند است!

دودار

برائزه عزیزم. باید همیشه سعی کرد فهمید. وقتی آدم می‌خواهد یک پیش‌آمد را با نتایجش بفهمد باید تا عمق دلایل پیش برود. از راه کوشش صادق روشنفکرانه باید سعی کرد که اینکار را کرد، چرا که ما موجودات اندیشمندیم. من خودم موفق نشده‌ام. تکرار می‌کنم. نمی‌دانم هم که موفق می‌شوم یا نه. اما بهر صورت در اول کار باید یک سابقه ذهنی موافق با قضیه داشت. و دست‌کم یک نوع بی‌طرفی، یک نوع گستردگی فکری که مشخصه طرز فکر علمی است. هر چیزی که وجود دارد منطقی است و فهمیدنش یعنی توجیه کردنش. تو بزودی یک طرفدار پرو پا قرص کرگدن‌ها می‌شوی.

برائزه

نه جانم. نه. دیگر تا آنجا پیش نمی‌روم. من فقط یک آدمی هستم که کوشش می‌کند اشیاء را از مقابل ببیند و با خونسردی. من می‌خواهم واقع‌بین باشم. بعد هم به خودم می‌گویم که در آنچه طبیعی است هیچ شر حقیقی وجود ندارد. بدبخت آن کسی که همه جا شر ببیند. این از مشخصات «انکزیتور»ها است.

دودار

پس تو این قضیه را طبیعی می‌دانی؟

برانژه

آخر چه چیزی طبیعی‌تر از کرگدن؟

دودار

بله. اما آدمی که کرگدن بشود بی‌برو برگرد غیرطبیعی است.

برانژه

اوه! بی‌برو برگرد!... می‌دانی...

دودار

بله. بی‌برو برگرد غیرطبیعی است. مطلقاً غیرطبیعی!

برانژه

انگار خیلی از خودت مطمئن. اصلاً می‌شود دانست طبیعی کجا تمام می‌شود؟ و غیرطبیعی از کجا شروع می‌شود؟ تو خودت می‌توانی این تعبیرها را مشخص کنی؟ تو، طبیعی بودن و غیرطبیعی بودن را؟ از نظر فلسفه و از نظر طب هیچکس تا حالا نتوانسته این قضیه را حل کند. تو باید ازین مطالب خبر داشته باشی.

دودار

شاید نشود از نظر فلسفه جواب این سؤال را داد ولی در عمل خیلی ساده است. به آدم ثابت می‌کنند که حرکت وجود ندارد... اما آدم راه می‌رود، راه می‌رود دیگر، راه می‌رود... (شروع می‌کند به پیمودن اطاق ازین سر تا آن

برانژه

(سر)... آدم راه می رود و عین گالیله... به خودش می گوید
«با این همه می گردد»

دودار تو همه چیزها را توی فکرت باهم قاطی می کنی. بین
تخلیط نکن. در مورد گالیله برعکس بود. یعنی فکر
علمی و فلسفی در مقابل اعتقاد عوام و تعصب حق
داشت.

برائزه (گیج شده) این قصه ها کدام است؟ اعتقاد عوام. تعصب.
کلمات، کلمات. من شاید همه چیزها را تو فکرم قاطی
می کنم. ولی تو، تو گمشان می کنی. تو حتی نمی دانی چه
چیز طبیعی است و چه چیز نیست! تو می خواهی دهن
مرا با گالیله ببندی... من تره هم برای گالیله خرد نمی کنم.
دودار تو خودت بودی که به عنوان شاهد اسمش را بردی و با
این ادعا که همیشه حرف آخر با عمل است. مسئله را
ایجاد کردی. شاید این جور باشد. اما پیش از عمل، نظر
هست. تاریخ فکر و علم اینرا ثابت می کند.

برائزه (بیش از پیش خشمگین) هیچی را ثابت نمی کند. اینها
چرندیات است. دیوانگی است.

دودار تازه باید دانست دیوانگی چیست؟...

برائزه دیوانگی، دیوانگی است دیگر. دیوانگی یعنی همان
دیوانگی تنها. همه مردم می دانند که دیوانگی چیست. و

بینم اصلاً کرگدن، درحوزه عمل است یا نظر؟
هم این، هم آن.

دودار

برائزه

چطور هم این، هم آن؟

دودار

هم این و هم آن یا... یا این یا آن. بسته است به بحث!

برائزه

حالا که همچه شد... من اصلاً از تفکر خودداری می‌کنم.

دودار

تو از کوره در می‌روی. ما که کاملاً یک نظر واحد

نداریم. به آرامی بحث می‌کنیم. باید بحث کرد.

برائزه

(دیوانه‌وار) تو خیال کرده‌ای که من از کوره در رفته‌ام؟

انگار که من هم ژان هستم. ابدأً. من نمی‌خواهم مثل ژان

بشوم. نه. نمی‌خواهم شبیه او بشوم. (آرام می‌شود) من در

فلسفه وارد نیستم. تحصیلات نکرده‌ام. اما تو خیلی

دیپلم داری. به این دلیل است که در بحث آرام‌تری و

مسلط‌تر. من نمی‌دانم جواب ترا چه بدهم. جا نیفتاده‌ام

(سروصدای بسیار قوی کرگدن‌ها که اول از زیر پنجره ته

صحنه می‌گذرند بعد از زیر پنجره جلویی) ولی احساس

می‌کنم که تو در اشتباهی... از نظر غریزی احساس

می‌کنم. یا نه. کرگدن است که فقط غریزه دارد. برای من

معنی کشف می‌شود. کلمه گیر آمد. کشف. مکاشفه.

دودار

غرضت از مکاشفه چیست؟

برائزه

مکاشفه یعنی... همینطوری دیگر. یعنی که من احساس

می‌کنم - همینطوری - که تحمل اغراق‌آمیز تو و

چشم‌پوشی سخاوتمندانه‌ات... در واقع، باور کن، به

علت ضعف است. به علت کوری است...

دودار

تو اینطور ادعا می‌کنی. بچگانه است.

برانژه تو مرا همیشه خوب بازی داده‌ای. ولی گوش کن من سعی می‌کنم منطق‌دان را پیدا کنم...

دودار کدام منطق‌دان؟

برانژه منطق‌دان! فیلسوف. منطق‌دانی که... تو بهتر از من می‌دانی که منطق‌دان چه جور آدمیست. منطق‌دانی که من می‌شناسمش و برایم توضیح داد...

دودار چه چیز را برایت توضیح داد؟

برانژه توضیح داد که کرگدن‌های آسیایی، آفریقایی بوده‌اند و کرگدن‌های آفریقایی، آسیایی.

دودار درست نفهمیدم.

برانژه نه... نه... عکسش را برامان ثابت کرد. یعنی که

آفریقایی‌ها آسیایی بوده‌اند و آسیایی‌ها... می‌خواهم بگویم. اینرا نمی‌خواستم بگویم. بهر صورت تو فقط با او می‌توانی جوال بروی. آدمی است از نوع تو. یک آدم خوب. یک روشنفکر ظریف درس خوانده (سروصدای افزایش یابنده کرگدن‌ها. گفتگوی دو بازی‌کن در متن هیاهوی حیوانات وحشی که از زیر پنجره می‌گذرند به زحمت شنیده می‌شود. لحظه کوتاهی می‌بینیم که لب‌های دودار و برانژه تکان می‌خورد بی‌اینکه چیزی از گفتارشان بشنویم) باز هم آمدند! آخ که تمامی ندارند. (می‌دود بطرف پنجره ته صحنه) بس است! بس است! خائن‌ها! (کرگدن‌ها دور می‌شوند. برانژه مشتش را بطرف ایشان تکان

می‌دهد)

دودار (نشسته) خیلی دلم می‌خواهد این منطق‌دان ترا بشناسم. شاید این نکات دقیق را به من بفهماند. این نکات دقیق و تاریک... و چه بهتر ازین.

برانژه (که به سمت پنجره جلوی صحنه می‌دود) بسله. می‌برمت پهلویش. باهات حرف می‌زند. خواهی دید. یک شخصیت برجسته است. (بطرف کرگدن‌ها - از پنجره) خائن‌ها! (و همان بازی قبلی).

دودار بگذار بروند. و تو هم مؤدب‌تر باش. با مخلوقات خدا که این جور حرف نمی‌زنند...

برانژه (همچنان از دم پنجره) ده، باز آمدند. (در چاله ارکستر - زیر پنجره - یک کلاه حصیری که با شاخ کرگدن سوراخ شده از طرف چپ سرعت بطرف راست می‌رود) دیدی؟ یک کلاه حصیری دریده، روی شاخ کرگدن! آخ که انگار کلاه منطق‌دان بود! کلاه حصیری منطق‌دان! دیگرگندش در آمده! منطق‌دان کرگدن شده!

دودار این که دلیل بی‌ادبی تو نمی‌شود!
برانژه خدایا پس به که اطمینان می‌شود کرد؟ به که؟ منطق‌دان هم کرگدن شده!

دودار (می‌رود بطرف پنجره) کجاست؟
برانژه (با انگشت نشان می‌دهد) اوناهاش. آن یکی. می‌بینی؟
دودار (آره) تنها کرگدنی است که کلاه حصیری دارد. به فکر

- انداخته. حتم داری که منطق‌دان خودت است؟
- برائزه** منطق‌دان... کرگدن!
- برائزه** منطق‌دان... کرگدن!
- دودار** انگار هنوز یک خرده از شخصت قدیمیش را حفظ کرده.
- برائزه** (از نو بطرف کرگدن کلاه حصیری بسر که دور شده است مشت نشان می‌دهد) من از تو پیروی نمی‌کنم. از تو پیروی نمی‌کنم.
- دودار** اگر اینطور که تو می‌گویی او یک متفکر راست راستی بود نباید می‌گذاشت دم سیل برود. باید قبل از انتخاب کردن، دلایل له و علیه را به دقت سبک سنگین می‌کرد.
- برائزه** (همچنان از دم پنجره فریادزنان بطرف منطق‌دان و بطرف دیگر کرگدن‌ها که دور شده‌اند) من از شما پیروی نمی‌کنم.
- دودار** (بر صندلی راحتی می‌نشیند) بله. آدم را به فکر می‌اندازد. (برائزه پنجره جلویی را می‌بندد. می‌رود بطرف پنجره عقبی که از زیر آن دسته دیگری کرگدن می‌گذرند که گویی خانه را دور می‌زنند. پنجره را باز می‌کند و سرشان فریاد می‌کشد)
- برائزه** نه. من از شما پیروی نمی‌کنم.
- دودار** (بخودش - در صندلی نشسته) دور خانه می‌گردند. بازی می‌کنند. عین بچه‌های گنده! (از چند لحظه پیش «دیزی» را می‌توان دید که از آخرین پلکان سمت چپ دارد بالا می‌آید.

و بعد پشت در خانهٔ برانژه می‌ایستد و درمی‌زند. سبدی زیر بغل اوست) برانژه در می‌زنند. کسی آمده (آستین برانژه را که همچنان لب پنجره است می‌کشد)

در خانه‌ات را می‌زنند. برانژه، نمی‌شنوی؟

خواهش می‌کنم بفرمایید (همچنان نگران کرگدن‌ها است که سروصداشان اکنون دور شده است. بی‌اینکه چیزی بگوید. دودار می‌رود و در را باز می‌کند)

(وارد می‌شود) سلام آقای دودار.

اهه! شما باید مادمازل دیزی؟

برانژه هستش؟ بهتر شده؟

سلام مادمازل عزیز. پس غالباً سراغ برانژه می‌آیید؟ کجاست؟

(او را با انگشت نشان می‌دهد) آنجا.

بیچاره. هیچکس را ندارد. حالا هم یک کمی ناخوش است. باید یک خرده کمکش کرد.

شما رفیق خیلی خوبی هستید مادمازل دیزی.

البته. من رفیق خوبی هستم.

شما خوش قلبید.

من رفیق خوبی هستم. همین.

(برمی‌گردد. پنجره را باز گذاشته) آه مادمازل دیزی عزیز!

چه خوب کردید آمدید. شما چقدر دوست‌داشتنی هستید.

دودار

برانژه

دیزی

دودار

دیزی

دودار

دیزی

دودار

دیزی

دودار

دیزی

دودار

دیزی

برانژه

- دودار**
 نمی شود انکار کرد.
- برائزه**
 می دانید مادمازل دیزی؟ منطق دان شده کرگدن!
- دیزی**
 می دانم. هم الان از راه که می رسیدم تو کوچه دیدمش.
 خیلی تند می دوید. آدمی به آن سن و سال!... حال شما
 بهتر هست آقای برائزه؟
- برائزه**
 (به دیزی) سرم. هنوز سرم. سردرد. وحشت آور است.
 بنظر شما چش شده
- دیزی**
 گمان می کنم باید استراحت کنید. چند روز دیگر خانه
 بمانید. و آرام.
- دودار**
 (به برائزه و دیزی) امیدوارم که مزاحمتان نباشم.
- برائزه**
 (به دیزی) من از منطق دان حرف می زنم...
- دیزی**
 (به دودار) چطور می توانید مزاحم باشید؟ (به برائزه) آه!
 منطق دان رامی گوید؟ راجع بهش هیچی نمی توانم
 بگویم.
- دودار**
 (به دیزی) شاید من زیادی ام؟
- دیزی**
 (به برائزه) می خواهید راجع بهش چه فکر کنم؟ (به برائزه
 و دودار) یک خبر تازه برایتان دارم. بوتار هم کرگدن
 شد.
- دودار**
 بیا!
- برائزه**
 ممکن نیست. او مخالف بود. شما باید اشتباه کرده
 باشید. او اعتراض کرده بود. هم الان دودار بهم گفت.
 مگر نه، دودار؟

- دودار درست است.
- دیزی می‌دانم که مخالف بود. با وجود این، شد کرگدن. درست بیست و چهار ساعت بعد از تغییر صورت آقای پایون.
- دودار خوب لابد تغییر عقیده داده. هر آدمی حق دارد تحول پیدا کند.
- برانژه پس، پس باید منتظر هر واقعه‌ای بود؟
- دودار (به برانژه) مطابق آنچه تو هم الان می‌گفتی آدم شجاعی بود.
- برانژه (به دیزی) من به زحمت می‌توانم حرفتان را باور کنم. به شما دروغ گفته‌اند.
- دیزی من دیدمش که شد.
- برانژه پس او دروغ گفته. تظاهر کرده.
- دیزی بنظر صمیمی می‌آمد. نفس صمیمیت بود.
- برانژه هیچ دلیل هم اقامه کرد؟
- دیزی عین این عبارت را گفت: «باید از زمانه پیروی کرد». این آخرین حرف دوره آدمیزادیش بود.
- دودار (به دیزی) من تقریباً مطمئن بودم که شما را اینجا می‌بینم مادام‌ازل دیزی.
- برانژه ... از زمانه پیروی کردن! چه طرز فکری! (حرکت پرطمطراقی می‌کند).
- دودار (به دیزی) از وقتی اداره بسته شده، اصلاً نمی‌شود شما را

جای دیگر دید.

برائزه (برای خودش ادامه می‌دهد) چه ساده لوحی عجیبی! (همان

حرکت)

دیزی (به دودار) اگر بخواهید مرا ببینید فقط کافی است که بهم

تلفن کنید.

دودار (به دیزی)... آه مادمازل. من خوددار هستم، خوددار.

برائزه بسیار خوب. فکرهایم را که کردم می‌بینم حمله مغزی

بوتار تعجبی هم ندارد. قدرت اخلاقیش فقط ظاهری

بود. این مسلماً مانع ازین نبود که آدم شجاعی باشد، یا

بسیار شجاعی باشد. آدمهای شجاع کرگدنهای شجاعی

می‌شوند. افسوس! و چون که حسن نیت دارند به زحمت

می‌شود گولشان زد.

دیزی اجازه بدهید این سبد را بگذارم روی میز (... و

می‌گذارد).

برائزه ولی آدم شجاعی بود که دق دلی‌هایی داشت...

دودار (به دیزی، در حالی که می‌خواهد در گذاشتن سبد به او

کمک کند) عذر می‌خواهم. عذر می‌خواهم. زودتر ازین

باید شما را از شرش خلاص می‌کردیم.

برائزه (ادامه می‌دهد)... به علت کینه‌ای که به رؤسایش داشت

تغییر صورت پیدا کرده. عقده حقارت...

دودار (به برائزه) استدلال شما غلط است. چرا که بوتار فقط از

رئیسش پیروی کرده. این تعبیر مال خودش است که

می‌گفت «ابزاری هستم در دست استثماریکننده‌های خویش» بنظر من برعکس، آن روحیه اشتراکی که او داشت وادارش کرد که این‌جوری بر تحریکات آشوب‌طلبی خودش غلبه کند.

آشوب‌طلب، کرگدن‌ها هستند. چون که در اقلیت‌اند. فعلاً که هستند. راست است.

ولی اقلیتی هستند بی‌شمار که دارند زیاد هم می‌شوند. پسر عموی من کرگدن شد، و زنش. صرف‌نظر از شخصیت‌های مهم، مثلاً اسقف «رتس»...
مرد برگزیده.

عین «مازارن»^۱

خواهی دید که به مملکت‌های دیگر هم سرایت می‌کند. و اینرا بگو که این شرّ از مملکت ما رفته.

... و از اشراف دوک «سن سیمون»

(دستها به آسمان) همه بزرگان قوم!

باز هم هستند. خیلی‌های دیگر. شاید یک چهارم جمعیت شهر.

باز هم عده‌ی ما بیشتر است. باید از فرصت استفاده کرد.

برانژه

دودار

دیزی

دودار

دیزی

دودار

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

۱ - *Mazarin* (۱۶۶۱-۱۶۰۲ میلادی) اسقف معروفی که ریشلیو به‌جانشینی خود برگزید. در زمان سلطنت لویی ۱۳ صدر اعظم بود و دیگر قضایا... (به نقل از لاروس) مرد نمونه دنیا و آخرت - جمع‌کننده قدرت مذهب و حکومت و الخ... بجایش می‌توانیم ابن‌سینا را از خودمان بگذاریم یا خواجه‌نصیر را. یا حاج میرزا آقاسی را. بسته به میل مبارک - مترجم.

- باید پیش از آنکه همه غرق بشویم یک کاری کرد.
 و چه خوش تخم اند! حسابی هم. **دودار**
- فعلاً باید ناهار خورد. من یک چیزهایی آورده‌ام که
 بخوریم. **دیزی**
- شما خیلی مهربانید مادمازل دیزی.
 (با خودش) بله. خیلی مهربان. **برانژه**
- (به دیزی) نمی‌دانم چطور از شما تشکر کنم.
 (به دودار) نمی‌خواهید با ما بمانید؟ **دودار**
- نه. نمی‌خواهم مزاحم باشم. **دودار**
- (به دودار) چه می‌گویید آقای دودار؟ می‌دانید که
 خوشحال هم می‌شویم. **دیزی**
- می‌دانید که دلم نمی‌خواهد مزاحم... **دودار**
- (به دودار) البته دودار، البته که حضورت همیشه باعث
 خوشحالی است. **برانژه**
- راستش کمی عجله دارم. یک وعده ملاقات دارم. **دودار**
- همین الان می‌گفتی که هیچ‌کاری نداری و آزادی. **برانژه**
- (خوراکی‌ها را از سبد بیرون می‌آورد) می‌دانید، به زحمت
 می‌شود چیزی برای خوردن پیدا کرد. مغازه‌ها را
 چایپده‌اند. همه چیز را می‌بلعند. عده‌ای از دکانها هم
 بسته‌اند. روی درشان نوشته «به‌علت تغییر شکل» **دیزی**

۱- در متن *efficaces* آمده. یعنی کاری - مؤثر - گیرا. در دو ترجمه انگلیسی (چاپ پنگوئن و ساموئل فرنچ) *Potent* آمده. یعنی ضد عقیم - مترجم.

- برائزه** باید توی میدان‌های وسیع حصارشان کرد. و بهشان جا داد. باید مجبورشان کرد که یک جا زیر نظر بمانند.
- دودار** به عمل در آوردن چنین طرحی به نظر من غیرممکن است. انجمن حمایت از حیوانات اولین مؤسسه‌ای است که مخالفت بکند.
- دیزی** از طرف دیگر هرکسی میان کرگدن‌ها قوم و خویش نزدیکی دارد، یا دوستی. و همین قضیه را دشوارتر هم می‌کند.
- برائزه** پس همه اهل شهر گرفتار شده‌اند.
- دودار** همه اهل شهر به هم وابسته‌اند.
- برائزه** ولی آخر چطور می‌شود کرگدن بود؟ باور نکند زنی است! (به دیزی) می‌خواهید برای چیدن میز کسمکشان کنم؟
- دیزی** (به برائزه) به خودتان زحمت ندهید. می‌دانم بشقابها کجاست (می‌رود بطرف گنجهای و از آن بشقابها را در می‌آورد)
- دودار** (با خودش) آه‌آه. چه خوب هم خانه را می‌شناسد...
- دیزی** (به دودار) پس سه تا بشقاب؟ مگر نه؟ با ما می‌مانید؟
- برائزه** (به دودار) بمان دیگر. بمان.
- دیزی** (به برائزه) می‌دانسید، آدم بهشان عادت می‌کند. دیگر هیچکس از گله‌های کرگدن که به سرعت توی کوچه‌ها می‌دوند تعجب نمی‌کند. مردم از سر راهشان

کنار می‌روند. بعد دوباره گردش خودشان را دنبال می‌کنند، خودشان را با آنها تطبیق کرده‌اند. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده.

عاقل‌ترین راه همین است.

آخ که نه. من نمی‌توانم همچو کاری بکنم.

(متفکر) من به این فکرم که شاید تجربه‌ای باشد که به کردنش بیرزد.

فعلاً ناهار بخوریم.

چطور؟ تو، یک حقوقدانی، تو می‌توانی ادعا کنی که... (از خارج صدای عظیم یک گله کرگدن می‌آید که با رگبار سریع سم‌هاشان می‌گذرند. صدای شیور و طبل هم شنیده می‌شود) چه خبر است؟ (همگی بطرف پنجره جلویی می‌دوند) چه خبر است؟ (صدای دیواری که خراب می‌شود. گرد و غبار قسمتی از صحنه را پر می‌کند. و اگر ممکن باشد بازی‌کن‌ها پشت این غبار پوشیده بمانند. اما صداشان را می‌شنویم که گفتگو می‌کنند)

دیگر هیچی را نمی‌شود دید. چه خبر شده؟

دیگر هیچی را نمی‌شود دید. اما می‌شود شنید.

شنیدن کافی نیست.

حالا گرد و خاک بشقاب‌ها را کثیف می‌کند.

عدم فقدان بهداشتی!

عجله کنیم یک چیزی بخوریم. دیگر فکر این چیزها را

دودار

برانژه

دودار

دیزی

برانژه

برانژه

دودار

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

- نکنیم (گرد و غبار می‌رود)
- برائزه** (با انگشت از توی اطاق نشان می‌دهد) دیوارهای پست
آتش‌نشانی را خراب کرده‌اند.
- دودار** راستی که دیوارها خراب شده.
- دیزی** (که از پنجره دور شده و نزدیک میز است و بشقابی در دست
گرفته و دارد پاکش می‌کند، به عجله می‌دود بطرف
دوبازی‌کن دیگر) آمدند بیرون.
- برائزه** همهٔ مأمورهای آتش‌نشانی. یک فوج کرگدن. با طبل و
شیپور پیشقراول.
- دیزی** حالا می‌ریزند تو خیابان‌ها.
- برائزه** دیگر نمی‌شود تحمل کرد. دیگر نمی‌شود تحمل کرد.
- دیزی** کرگدن‌های دیگر هم دارند از حیاط‌ها در می‌آیند.
- برائزه** از خانه‌ها هم در می‌آیند...
- دودار** از پنجره‌ها هم.
- دیزی** دارند می‌روند برسند به آن‌های دیگر (می‌بینیم که از در
طرف چپ توی پاگرد - مردی خارج می‌شود و از پلکان به
سرعت می‌رود پایین. به دنبالش یک مرد دیگر که شاخ
بزرگی بالای دماغش دارد. و بعد یک‌زن که کله‌اش حسابی
کلهٔ کرگدن است)
- دودار** دیگر نمی‌دانیم عده‌شان چندتا است.
- برائزه** چندتاشان تک شاخ‌اند و چندتاشان دو شاخ؟
- دودار** حتماً آمارگرها باید مشغول آمارگیری باشند. چه فرصت

خوبی برای مجادلات علمی!

برانژه چند درصد این دسته یا آن دسته را فقط می‌شود تخمین زد. قضیه خیلی تند پیش می‌رود. دیگر وقت برای محاسبه باقی نمانده.

دیوی عاقلانه‌ترین کار این است که آمارگرها را به حال خودشان بگذاریم. بیاید برانژه عزیز ناهار بخورید. آرامتان می‌کند. حالتان را جا می‌آورد (به دودار). و شما هم (از پنجره دور می‌شوند. برانژه که دیزی بازویش را می‌گیرد به راحتی می‌رود بطرف میز. اما دودار میانه راه می‌ایستد)

دودار خیلی گرسنه‌ام نیست. بهتر بگویم کنسرو دوست ندارم. دلم می‌خواهد روی چمن غذا بخورم.

برانژه همچو کاری نکن. می‌دانی درخطر چه چیزی هستی؟
دودار واقعاً نمی‌خواهم مزاحم شما باشم. واقعاً

برانژه ما که داریم بهت می‌گوییم که...

دودار (کلام برانژه را می‌برد) ادا در نمی‌آورم.

دیزی (به دودار) گوش کنید. اگر حتماً می‌خواهید ما را ترک کنید نمی‌شود شما را مجبور کرد که...

دودار برای این نیست که بخوام به شما برخورد.

برانژه (به دیزی) نگذارید برود. نگذارید برود.

دیزی من هم می‌خواهم که بماند... با وجود این هرکسی آزاد است...

- برانژه** (به دودار) آدمیزاد از کرگدن برتر است.
- دودار** من خلافتش را نمی‌گویم. ولی حرف ترا تأیید هم نمی‌توانم بکنم. نمی‌دانم. تجربه باید ثابت کند.
- برانژه** (به دودار) تو هم یک آدم ضعیف هستی، دودار. این یک تمایل موقتی است. و گذرا. بعد ازش پشیمان می‌شوی.
- دیزی** راست است. البته. این یک تمایل موقتی است. خطر آنقدرها هم مهم نیست.
- دودار** خاطر من مشوش است. وظیفه‌ام حکم می‌کند که از رؤسا و رفقایم پیروی کنم. چه در سختی چه در آسایش.
- برانژه** تو که با آنها ازدواج نکرده‌ای.
- دودار** من از ازدواج صرف نظر کرده‌ام. خانوادهٔ بزرگ جهانی را به کوچک ترجیح داده‌ام.
- دیزی** (با وارتگی) خیلی به حال شما تأسف می‌خوریم آقای دودار. ولی کاری از دستمان بر نمی‌آید.
- دودار** وظیفه‌ام حکم می‌کند که ترکشان نکنم. من گوش به وظیفه‌ام دارم.
- برانژه** برعکس وظیفهٔ تو این است که... تو وظیفهٔ حقیقی خودت را نمی‌شناسی... وظیفهٔ تو این است که باهاشان مخالفت کنی. خیلی جدی و با فکر روشن.
- دودار** من روشنی فکرم را حفظ می‌کنم (شروع می‌کند به گشتن دور صحنه) کامل کامل. اگر جایی برای انتقاد باشد بهتر

است از داخل انتقاد کنیم تا از خارج. من آنها را ترک نمی‌کنم. آنها را ترک نمی‌کنم.

چه خوش قلب است!

دیزی

بیش از حد خوش قلب است (به دودار - بعد به سرعت می‌رود به سمت در) تو خیلی زیادی خوش قلبی. تو آدمی. (به دیزی) نگاهش دار. اشتباه می‌کند. این آدم است.

برانژه

من چه می‌توانم بکنم؟ (دودار در را باز می‌کند و می‌گریزد. می‌بینیم که از پلکان به سرعت می‌رود پایین و برانژه به دنبالش - که از بالای پاگرد فریاد می‌کشد)

دیزی

برگرد، دودار. ما دوست داریم. نرو آنجا. دیگر دیر شده. (برمی‌گردد تو) دیگر دیر شده.

برانژه

کاری از دستان بر نمی‌آمد (در را پشت سر برانژه می‌بندد که به عجله می‌دود به سمت پنجره جلویی)

دیزی

ملحق شد به آنها. حالا کجا است؟

برانژه

(می‌آید لب پنجره) با آنها است.

دیزی

کدام یکی شان است؟

برانژه

مگر می‌شود دانست؟ دیگر نمی‌شود از آنها‌ی دیگر تشخیص داد.

دیزی

همه‌شان شبیه همنند. همه شبیه‌اند (به دیزی) مردّد مانده بود. شما باید بزور نگاهش می‌داشتید.

برانژه

جرات نکردم.

دیزی

برائزه شما باید قرص تر از این‌ها می‌بودید. باید اصرار می‌کردید. آخر شما را دوست داشت، مگر نه؟

دیزی هیچوقت رسماً چیزی بهم نگفته بود.

برائزه همه این قضیه را می‌دانستند. از شدت درد عشق این کار

را کرد. آدمی بود خجالتی. می‌خواست یک کار پرسرو صدا بکند تا شما را مجذوب بکند. دلشان نمی‌خواهد دنبالش بروید؟

دیزی هیچوقت. می‌بینی که اینجا هستم.

برائزه (از پنجره می‌نگرد) توی کوچه و خیابان غیر از آنها

هیچکس نیست (می‌دود بطرف پنجرهٔ عقب) جز آنها هیچکس پیدا نیست. شما اشتباه کردید دیزی (دوباره از

پنجرهٔ جلویی می‌نگرد) تا چشم کار می‌کند دیگر هیچ آدمیزاد نمی‌بینی. کوچه و خیابان را اشغال کرده‌اند. تک

شاخ و دو شاخ. نصاب. و هیچ علامت مشخص دیگری. (صدای قوی دویدن کرگدن‌ها شنیده می‌شود. با

این همه سروصداشان موسیقی دارد. روی دیوار آخر صحنه از حالا تا آخر پرده کلهٔ کرگدن‌ها - استیلزه - پیدا و ناپیدا

می‌شود و دم بدم زیادتر. تا دست آخر که سایه‌ها مدت بیشتری به دیوار ثابت می‌مانند و عاقبت دیوار را می‌پوشانند.

یعنی به آن ثابت می‌مانند. این کله‌ها باید با همهٔ هیولایی‌شان هرچه زیباتر باشند) دیزی شما پشیمان نیستید؟ مگر نه؟ از

چیزی که تأسف نمی‌خورید؟

- آه، نه، نه.
- دیزی**
- برانزه** چقدر دلم می خواهد شما را تسلا بدهم. من شما را دوست دارم دیزی. دیگر مرا ترک نکنید.
- دیزی** پنجره را ببند عزیزم. خیلی سروصدا می کنند. و گرد و خاکشان تا اینجا می آید. همه چیز را کثیف می کند.
- برانزه** آره. آره. تو حق داری (پنجره جلوی صحنه را می بندد و دیزی مال عقب را. وسط صحنه به هم ملحق می شوند) تا وقتی که ما با همیم من از هیچی نمی ترسم. دیگر هیچ برایم فرق نمی کند. آخ دیزی، خیال می کردم دیگر هیچوقت نمی توانم عاشق زنی بشوم (دستهای او را می فشارد و بعد بازویش را)
- دیزی** می بینی که. همه چیز ممکن است.
- برانزه** چقدر دلم می خواهد ترا خوشحال کنم. می توانی با من خوشحال باشی؟
- دیزی** چرا نتوانم؟ اگر تو خوشحال باشی من هم هستم. تو می گویی که از هیچی نمی ترسی اما از همه چیز می ترسی. مگر چه بلایی می تواند سر ما بیاید؟
- برانزه** (من من کنان) عزیز دلم، شادی دلم! شادی دلم، عزیز دلم... لبهات را بده من. من خودم را دیگر قادر به احساس این همه هیجان نمی دیدم.
- دیزی** حالا آرام تر باش. از خودت مطمئن تر باش.
- برانزه** حالا هستم. لب هایت را بده من.

- دیزی** من خیلی خسته‌ام، عزیزم. آرام باش. استراحت کن.
 بنشین روی صندلی. (برائزه می‌رود و روی صندلی راحتی
 می‌نشیند. دیزی همراهیش می‌کند)
- برائزه** حالا که اینطور شد اصلاً به زحمتش نمی‌ارزید که دودار
 با بوتار مجادله کند.
- دیزی** دیگر فکر دودار را نکن. من پیش توام. ما حق نداریم
 خودمان را داخل زندگی مردم بکنیم.
- برائزه** ولی تو خودت را داخل زندگی من کرده‌ای. تو بلدی با
 من صمیمی باشی.
- دیزی** تو غیر از اوئی. من هیچوقت دودار را دوست نداشتم.
برائزه می‌فهمم چه می‌گویی. اگر نرفته بود، مدام میان ما دو نفر
 سرخر بود. البته. خوشبختی خودخواه است.
- دیزی** آدم باید از خوشبختی‌اش دفاع کند. درست نمی‌گوییم؟
برائزه من ترا می‌پرستم دیزی. ترا می‌پرستم.
- دیزی** وقتی مرا بهتر شناختی شاید دیگر این حرف را نزنی.
برائزه تو هرچه بهتر شناخته شوی بیشتر برد باهات است. تو
 خیلی قشنگی (از نو صدای گذر کرگدن‌ها شنیده
 می‌شود)... گذشته از این وقتی آدم ترا مقایسه می‌کند با
 اینها... (با دست به سمت پنجره اشاره می‌کند) ممکن است
 بگویی این که نشد تعریف، اما راستش اینها زیبایی ترا
 بهتر نمودار می‌کنند...
- دیزی** لابد امروز عاقل بوده‌ای؟ کنیاک که نخورده‌ای؟

- برانژه** آره. آره. عاقل بوده‌ام.
- دیزی** حتماً راست می‌گویی؟
- برانژه** آره. بهت قول می‌دهم.
- دیزی** یعنی حرفت را باور کنم؟
- برانژه** (کمی گیج) البته که بله. باور کن.
- دیزی** پس حالا می‌توانی یک گیلاس کوچک بخوری. حالت را سرجا می‌آورد. (برانژه می‌خواهد عجله کند) بنشین، عزیزم. بطری کجا است؟
- برانژه** (جایش را نشان می‌دهد) آنجا، روی میز کوچک
- دیزی** (بطرف میز کوچک می‌رود و بطری و گیلاس را برمی‌دارد) حسابی قایم‌ش کرده‌ای.
- برانژه** برای اینکه تحریک نشوم بهش دست بزنم.
- دیزی** (پس از اینکه گیلاس کوچکی برای برانژه می‌ریزد و بطرفش دراز می‌کند) تو واقعاً عاقل شده‌ای. داری پیشرفت می‌کنی.
- برانژه** با تو که باشم ازین هم پیشتر می‌روم.
- دیزی** (گیلاس را دراز می‌کند) بیا. اینهم پاداشت.
- برانژه** (گیلاس را به یک جرعه می‌آشامد) ممنون. (گیلاس را برمی‌گرداند).
- دیزی** نه دیگر عزیزم. برای امروز کافی است. (گیلاس را از برانژه می‌گیرد و با بطری بطرف میز کوچک می‌برد) نمی‌خواهم حالت را بهم بزنند. (برمی‌گردد بطرف او)

- خوب، حالا سرت چطور است؟
 خیلی بهتر است عزیز دلم.
 پس بگذار این پارچه را باز کنیم. خیلی خوب بهت
 نمی آید.
 آه نه. دستش نزن.
 چرا؟ الان برش می داریم.
 می ترسم مبادا چیزی زیرش درآمده باشد.
 (که پارچه را با وجود مخالفت برانژه برمی دارد) باز هم
 ترس های واهی! و افکار سیاه! می بینی که هیچی نیست.
 پیشانیت صاف صاف است.
 (پیشانی خود را دست می مالد) راست است. تو مرا از
 دست عقده هام خلاص کردی (دیزی پیشانی او را
 می بوسد) بی تو من چه می شدم؟
 دیگر هیچوقت تنها نمی گذارمت.
 با تو که باشم دیگر هیچ دلهره ای ندارم.
 بلدم چه جووری برطرفشان کنم.
 با هم کتاب می خوانیم. من آدم فهمیده ای می شوم.
 و بعدش وقتی خیابان ها شلوغ نیست مدتهای دراز با هم
 گردش می کنیم.
 آره. کنار رودخانه «سن» قدم می زنیم. تو باغ
 لوکزامبورگ...
 و توی باغ وحش.

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه

دیزی

برانژه من قوی می شوم و با جرأت. در مقابل همه اراذل از تو دفاع می کنم.

دیزی برو! لازم نیست تو از من دفاع کنی. ما بد هیچکس را نمی خواهیم. و هیچکس هم بد ما را نمی خواهد عزیزم.

برانژه گاهی آدم بی اینکه بخواد بدی می کند. گاهی هم بی اینکه بداند بدی را شایع می کند. مثلاً تو هم این بیچاره موسیو پاپیون را دوست نداشتی. ولی شاید بهتر بود که آن روز که خانم بف کرگدن شد، آن جور خشن بهش نمی گفتی که دستهاش خشن است.

دیزی ولی بود. خشن بود.

برانژه البته که بود عزیزم. با وجود این می شد این مطلب را با خشونت کمتری بهش گفت. می شد یک کمی بیشتر مراعاتش را کرد. آخر ازین قضیه خیلی متأثر شد.

دیزی همچو خیال می کنی؟

برانژه البته نشان نداد. چون او هم خودخواهی دارد. با وجود این از ته قلب رنجید. و بنظر همین رنجش، تصمیمش را جلو انداخت. شاید تو می توانستی یک جان را نجات بدهی.

دیزی من نمی توانستم پیش بینی کنم که چه بلایی قرار است سرش بیاید... اصلاً بی تربیت بود.

برانژه از خودم بگویم. من همیشه از این که با ژان مهربان تر از ازین نبوده ام خودم را سرزنش می کنم. هیچوقت

توانستم با بوق و کرنا بهش ثابت کنم که چقدر دوستش دارم. به اندازهٔ کافی باهاش همدردی نداشتم.

دیزی

خودت را آزار نده. با همهٔ اینها هرچه از دست برآمده کرده‌ای. آدم که نمی‌تواند عمل غیرممکن بکند. چه فایده ازین سرزنش‌ها؟ پس دیگر فکر هیچ‌کدامشان را نکن. فراموششان کن. خاطرات بد را بگذار کنار.

برانژه

ولی این خاطرات خودشان را به چشم و گوش آدم می‌کشند. آخر واقعی‌اند.

دیزی

من ترا آنقدرها هم واقع‌بین نمی‌دانستم. ترا شاعرتر ازینها می‌دانستم. مگر تو تخیل‌نداری؟ هزار جور واقعیت داریم. تو آن را انتخاب کن که مناسب حالت باشد. فرار کن به عالم خیال.

برانژه

گفتنش آسان است.

دیزی

یعنی من برایت کافی نیستم؟

برانژه

البته که هستی. خیلی هم زیاد. خیلی هم.

دیزی

تو با این بیداری وجدان همهٔ چیزها را خراب می‌کنی. ما همه‌مان چه خبط‌ها که نداریم. با وجود این، مال تو و من خیلی کمتر از دیگران است.

برانژه

واقعاً اینجور فکر می‌کنی؟

دیزی

نسبی که بگیریم ما از خیلی‌ها بهتریم.

برانژه

درست است. تو خیلی خوبی. من هم خوبم. راست است.

دیزی پس ما حق داریم که زندگی کنیم. حتی در مقابل خودمان وظیفه داریم که مستقل از همه مردم خوشحال باشیم. احساس تقصیر علامت بیماری خطرناکی است. علامت فقدان طهارت است.

برانژه آه بله. همین‌ها است که می‌کشد به اینجا... (با دست به سمت پنجره اشاره می‌کند که از زیرش کرگدن‌ها می‌گذرند و به سمت دیوار عقب که سایه یک کله کرگدن بر آن می‌افتد)... خیلی ازینها هم همین جوری شروع کردند!

دیزی سعی کنیم که دیگر خودمان را مقصر احساس نکنیم.
برانژه آخ که تو چقدر حق داری! شادی من، بت من، خورشید من... من با تو هستم. مگر نه؟ هیچکس نمی‌تواند ما را از هم جدا کند. عشق ما وجود دارد. غیر ازین هیچی واقعی نیست. هیچکس حق ندارد و هیچکس نمی‌تواند مانع این بشود که ما خوشحال باشیم. مگر نه؟ (صدای زنگ تلفن) که ممکن است باشد؟

دیزی (ترسیده) جواب نده!

برانژه چرا؟

دیزی نمی‌دانم. شاید بهتر باشد جواب ندهی.

برانژه شاید موسیو پاپیون باشد یا بوتار یا ژان یا دودار که می‌خواهند خبر بدهند که از تصمیمشان برگشته‌اند. مگر تو خودت نگفتی که تصمیم آنها ممکن است یک تمایل موقتی باشد؟

دیزی گمان نمی‌کنم. نمی‌توانند به این زودی تغییر عقیده بدهند. وقت فکر کردن نداشته‌اند. در این تجربه تا قدم آخر پیش می‌روند.

برانژه شاید مقامات رسمی باشند که به فکر چاره‌ای افتاده‌اند و حالا می‌خواهند ببینند چه کمکی از دست ما برمی‌آید.

دیزی اگر اینطور باشد خیلی تعجب دارد. (زننگ مجدد تلفن)
برانژه بله. حتماً حتماً تلفن مقامات رسمی است. من صدا را

می‌شناسم. زننگ دراز. باید به تقاضای کمکشان جواب بدهم. هیچکس دیگر نمی‌تواند باشد (گوشی را برمی‌دارد) الو؟ (بعنوان جواب فقط صدای بررر و بررررر از تلفن شنیده می‌شود) می‌شنوی؟ می‌گویند برررر... گوش کن. (دیزی گوشی را به گوش می‌گذارد و یک قدم به عقب برمی‌دارد و به عجله گوشی را می‌گذارد سر جایش)

دیزی (وحشت‌زده) یعنی چه خبر شده؟

برانژه حالا دیگر باهامان شوخی هم می‌کنند.

دیزی چه شوخی‌های بی‌مزه‌ای.

برانژه می‌بینی؟ من که بهت گفته بودم.

دیزی تو هیچی به من نگفته بودی.

برانژه منتظر همچو چیزها بودم. پیش‌بینی می‌کردم.

دیزی تو هیچی را پیش‌بینی نکرده بودی. تو هیچوقت هیچی

را پیش‌بینی نمی‌کنی. تو هیچ اتفاقی را تا خودش پیش نیاید نمی‌توانی پیش‌بینی کنی.

- برائزه**
دیزی
 البته که می‌کنم. پیش‌بینی می‌کنم. می‌کنم.
 هیچ مؤدب نیستند. رذل‌اند. من خوشم نمی‌آید که کسی
 دستم بیندازد.
- برائزه**
دیزی
 جرأت نمی‌کنند ترا دست بیندازند. می‌خواستند مرا
 دست بیندازند.
 و حالا که من با تو هستم مسلماً درین دست انداخته شدن
 سهم هستم. دارند انتقام می‌گیرند. ولی مگر ما
 چکارشان کرده‌ایم؟ (زنگ مجدد تلفن) دو شاخه را
 دریبار.
- برائزه**
دیزی
 اداره تلفن اجازه نداده.
 آخ که تو جرأت هیچکاری را نداری. تازه می‌خواهی
 از من دفاع هم بکنی! (دیزی دو شاخه تلفن را در می‌آورد.
 زنگ تلفن می‌برد)
- برائزه**
دیزی
 (می‌دود بطرف جعبه رادیو) رادیو بگیریم ببینیم چه خبر
 است.
 آره. باید فهمید اوضاع از چه قرار است. (از رادیو صدای
 برررر و بررر کرگدن‌ها می‌آید. برائزه دکمه را بسرعت
 می‌چرخاند. رادیو خاموش می‌شود. با اینحال باز هم از
 جاهای دور انگار انعکاس برررر و بررر شنیده می‌شود)
 دیگر واقعاً جدی شده. من اینرا هیچ دوست ندارم.
 قبولش ندارم! (می‌لرزد)
- برائزه**
 (به هیجان آمده) آرام باش. آرام.

- دیزی**
برانژه
- دیگرایستگاه رادیو را هم اشغال کرده‌اند.
(لرزان و به هیجان آمده) آرام باش! می‌گویم آرام باش.
آرام! (دیزی بطرف پنجرهٔ ته صحنه می‌دود و نگاه می‌کند.
برانژه همین کار را می‌کند. منتها به عکس. بعد هر دو، وسط
صحنه بهم می‌رسند. روبروی هم)
- دیزی**
برانژه
- دیگر هیچ شوخی نیست. واقعاً که جدی گرفته‌اند.
دیگر هیچکس غیر از آنها نیست. حتی مقامات رسمی
هم طرف آنها را گرفته‌اند. (همان بازی قبلی. دونفری شان
بطرف دو پنجره و بهم رسیدنشان وسط صحنه)
- دیزی**
برانژه
- دیگر هیچ جا هیچکس نیست.
ما تنها ایم. ما تنها مانده‌ایم.
همان چیزی که تو می‌خواستی.
تو بودی که اینرا می‌خواستی.
تو بودی.
- دیزی**
برانژه
- تو. (سرو صدا از هر طرف شنیده می‌شود. کله‌های کرگدن
دیوار عقب صحنه را پوشانده و از سمت راست و چپ خانه
صدای پای شتابزده و نفس پر سر و صدای حیوانات وحشی
شنیده می‌شود. ولی همهٔ این صداها ضرب دارند و
موسیقی‌دار. بیشتر این سروصداها از بالای خانه می‌آید. به
همراه تاپ و توپ و گارپ و گورپ. یک تکه گچ از سقف
می‌افتد. خانه بشدت می‌لرزد)
- دیزی**
- زمین دارد می‌لرزد! (نمی‌داند به کجا بدود)

برانژه

نه. این همسایه‌هاوند. که شده‌اند از خانوادهٔ چسبیده انگشتان و سم‌دار! (مشتش را به راست و به چپ و به هر طرف نشان می‌دهد) بس کنید دیگر! نمی‌گذارند ما کار کنیم! سروصدا ممنوع است! قدغن است اینجور صدا راه انداختن.

دیزی

گوششان به تو بدهکار نیست (درین وقت سروصداها تخفیف می‌یابد و بدل می‌شود به نوعی زمزمهٔ موسیقی‌دار که زمینهٔ گفتگوهای بعدی است)

برانژه

(نیز وحشت‌زده) ترس عزیزدلم. ما با همیم. مگر تو با من نیستی؟ مگر من برایت بس نیستم؟ همهٔ دلهره‌هایت را برطرف می‌کنم.

دیزی

شاید اشتباه خودما است.

برانژه

فکرش را هم دیگر نکن. نباید مدام دنبال تقصیر گشت. احساس تقصیر خطرناک است. زندگی خودمان را بکنیم و خوشحال باشیم. ما وظیفه داریم که خوشحال باشیم. اینها که موذی نیستند. ما هم که آزارشان نمی‌دهیم. پس ما را راحت می‌گذارند. آرام باش. استراحت کن. بنشین روی صندلی. (تا صندلی راحتی راهنمایی‌اش می‌کند) آرام باش. (دیزی در صندلی راحتی جا می‌گیرد) یک گیلیاس کنیاک می‌خواهی تا حالت را جا بیاورد؟

دیزی

سرم درد می‌کند.

برانژه

(پارچه را که از سرخودش باز کرده بود به سر دیزی می‌بندد)

من ترا دوست دارم، عزیزم. ناراحت نباش. این حالت گذر است. این یک تمایل موقتی است.

از این حالت نمی شود گذشت. حالت قطعی است.

من دوستت دارم. دیوانه وار دوستت دارم.

(پارچه پیچیده به سرش را برمی دارد) هرچه باداباد. یعنی

می گویی چه غلطی از دست ما برمی آید بکنیم؟

همه شان دیوانه شده اند. دنیا بیمار است. همه شان

بیمارند.

و این ما نیستیم که بتوانیم معالجه شان کنیم.

آخر چطور می شود تو یک خانه باهاشان زندگی کرد؟

(آرام می شود) باید عاقلانه رفتار کرد. باید راهی برای

زندگی باهاشان پیدا کرد. باید سعی کرد با قضیه کنار

آمد.

آنها نمی توانند حرف ما را بفهمند.

با این حال لازم است. چاره دیگری نیست.

تو خودت می فهمی چه می گویند؟

هنوز نه. ولی ما باید سعی کنیم روحیه شان را بشناسیم.

زبان شان را یاد بگیریم.

آنها که زبان ندارند! گوش کن... تو به این سروصدا

می گویی زبان؟

تو چه خبر داری؟ مگر تو چند زبان می دانی؟

بعداً حرفش را می زنیم. اول باید ناهار خورد.

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

- دیزی** من دیگر گرسنه‌ام نیست. دیگر از حد گذشته. من دیگر نمی‌توانم مقاومت کنم.
- برانژه** ولی تو از من قوی‌تری. مبادا بگذاری بهت تأثیر کنند! اصلاً ترا من به خاطر دل و جرأت دوست دارم.
- دیزی** این را همین الان گفتی.
- برانژه** از عشق من مطمئن هستی؟
- دیزی** البته که هستم.
- برانژه** من دوستت دارم.
- دیزی** چرا هی حرف خودت را تکرار می‌کنی، مامانی؟
- برانژه** گوش کن، دیزی. هنوز کارهایی از دست ما برمی‌آید. ما بچه‌دار می‌شویم - بچه‌ها مان هم بچه‌دار می‌شوند - درست است که طول می‌کشد - اما با همین کار ما دوتایی می‌توانیم نسل آدمیزاد را از نو دوام و قوام بدهیم.
- دیزی** قوام دادن به نسل آدمیزاد؟
- برانژه** این کار یک دفعه شده.
- دیزی** مال عهد بوق را می‌گویی؟ آدم و حوا... خیلی زیادی جرأت داشتند.
- برانژه** ما هم - ما هم می‌توانیم جرأت داشته باشیم. وانگهی آن قدرها هم جرأت نمی‌خواهد. خودبخود می‌شود. فقط وقت لازم است و صبر.
- دیزی** چه فایده؟
- برانژه** چرا. چرا. یک کمی جرأت. فقط یک خرده.

- دیزی من نمی خواهم بچه دار بشوم. حوصله ام را سر می برد.
- برانزه پس چه جور می خواهی دنیا را نجات بدهی؟
- دیزی اصلاً چرا نجاتش بدهیم؟
- برانزه چه سؤالی!... محض خاطر من اینکار را بکن دیزی. دنیا را نجات بدهیم.
- دیزی با همه اینها شاید خود ماییم که احتیاج داریم نجاتمان بدهند. ما آدمهای غیر عادی.
- برانزه داری پرت و پلا می گویی دیزی. تب داری.
- دیزی از نوع ما هیچ نمونه دیگر می بینی؟
- برانزه دیزی، نمی خواهم چنین حرفی را از دهان تو بشنوم! (دیزی به اطراف می نگرد. به طرف همه کرگدن هایی که سایه سرشان روی دیوار است یا دم در هستند یا از کنار پلکان می گذرند)
- دیزی می بینی، مردم اینها هستند. خیلی هم خوشحال می نمایند. حالشان هم تو پوست خودشان خیلی خوب است. هیچ هم نمی نماید که دیوانه باشند. خیلی هم طبیعی اند و عادی. و لابد دلایلی هم داشته اند.
- برانزه (دستها را بهم می چسباند و نومیدانه دیزی را می نگرد) این ماییم که حق داریم، دیزی. به تو اطمینان می دهم.
- دیزی چه پر مدعا!...
- برانزه تو خوب می دانی که من حق دارم.
- دیزی حق مطلق وجود ندارد. حق با دنیا است. و دنیا نه تویی،

نه من.

برانژه چرا. دیزی. من حق دارم. دلیلش هم اینکه وقتی من با تو

حرف می‌زنم تو می‌فهمی.

دیزی این هیچی را ثابت نمی‌کند.

برانژه دلیلش اینکه من به همان اندازه که یک مرد می‌تواند

یک زن را دوست داشته باشد، ترا دوست دارم.

دیزی چه دلیل مسخره‌ای!

برانژه من دیگر حرف ترا نمی‌فهمم دیزی. عزیزم تو دیگر

نمی‌فهمی چه می‌گویی!... عشق! عشق! ببینم عشق چه...؟

دیزی از آنچه تو اسمش را عشق می‌گذاری من یک کمی

خجالت می‌کشم. این احساس ناشی از بیماری، این

ناتوانی نرها. و ماده‌ها هم! این احساس اصلاً قابل مقایسه

نیست با شور و قدرت خارق‌العاده‌ای که ازین

موجودات سرایت می‌کند. از این موجوداتی که ما را

احاطه کرده‌اند.

برانژه قدرت؟ تو هم دنبال قدرت می‌گردی؟ بیا، این هم

قدرت! (یک کشیده به او می‌زند)

دیزی آخ! هیچوقت خیال نمی‌کردم (می‌افتد توی صندلی

راحتی)

برانژه آخ، عذر می‌خواهم عزیزم. مرا ببخش! (می‌خواهد بغلش

کند، ولی او پس می‌رود) مرا ببخش عزیزم. نمی‌خواستم.

نمی‌دانم چه بر سرم آمد. و چطور توانستم جلوی خودم

را ول کنم.

دیزی خیلی ساده است. به این علت که برای حرفه‌ایت دلیلی نداشتی.

برائزه افسوس! ما در همین چند لحظه، بیست و پنج سال عمر یک زندگی زناشویی را گذرانده‌ایم.

دیزی من دلم به حال تو هم می‌سوزد. می‌فهمم چته.

برائزه (در حالی که دیزی گریه می‌کند) بسیار خوب. لابد من دیگر هیچ دلیلی ندارم. تو آنها را از من قوی‌تر می‌دانی. شاید قوی‌تر از ما هم می‌دانی.

دیزی مسلماً.

برائزه بسیار خوب. با وجود اینها برایت قسم می‌خورم که من سر بزیر نمی‌آورم. من سر بزیر نخواهم آورد.

دیزی (برمی‌خیزد و می‌رود بطرف برائزه و دستهایش را می‌اندازد دور گردن او) حیوانکی عزیزم. من هم با تو مقاومت می‌کنم. تا آخر.

برائزه یعنی می‌توانی؟

دیزی قول می‌دهم. اعتماد داشته باش. (سروصدای کرگدن‌ها که

آوازدار شده) حالا دیگر آواز هم می‌خوانند. می‌شنوی؟ آواز نمی‌خوانند. بررر و بررر می‌کنند.

دیزی آواز می‌خوانند.

برائزه بهت می‌گویم که دارند برررر و برررر می‌کنند.

دیزی تو دیوانه‌ای. دارند آواز می‌خوانند.

- پس تو گوش موسیقی شناس نداری.
 تو خودت هیچی از موسیقی سرت نمی شود حیوانکی
 عزیزم. بعد هم نگاهشان کن. دارند بازی می کنند.
 می رقصند.
- تو اینرا رقص می دانی؟
 خوب رسمشان این است. چه قشنگ اند.
 تنفر آورند!
- من نمی خواهم کسی بدشان را بگوید. مرا عصبانی
 می کند.
- مرا ببخش. نمی خواهم سر آنها دعوا مان بشود.
 خداها را می مانند.
- دیگر اغراق می کنی دیزی. درست نگاهشان کن!
 حسادت نکن عزیز دلم. تو هم مرا ببخش (از نو بطرف
 برانژه می رود که بغلش کند. ولی این بار برانژه پس می رود).
- می بینم که عقاید ما کاملاً مخالف همدیگر است. پس
 بهتر است که اصلاً بحث نکنیم.
- پست نباش عزیزم.
 تو هم احمق نباش.
- (به برانژه که پشتش را به او می کند و در آینه به قیافه خودش
 دقت می کند) زندگی مشترک دیگر ممکن نیست.
 (درحالی که برانژه همچنان در آینه می نگرد او آهسته به
 سمت در می رود و می گوید «چندان چنگی هم بدل نمی زند.
- برانژه
 دیزی
 برانژه
 دیزی
 برانژه
 دیزی
 برانژه
 دیزی
 برانژه
 دیزی

واقعاً چیز تحفه‌ای نیست.» و خارج می‌شود. و می‌بینمش که آهسته از پلکان می‌رود پایین).

برانزه

(همچنان در آینه نگران) با اینهمه آدمیزاد آنقدرها هم بی‌ریخت نیست. تازه من هم از خیلی قشنگ‌هاش نیستم. باور کن دیزی! (برمی‌گردد) دیزی! دیزی! کجا رفتی دیزی؟ تو نباید این کار را بکنی؟ (بطرف در می‌دود) دیزی! (می‌رسد روی پاگرد و از سر نرده سرازیر می‌شود) دیزی! بیا بالا. برگرد! دیزی! مرا تنها نگذار. یادت است چه قولی بهم دادی؟ دیزی! دیزی! (از صدا زدن دست بر می‌دارد. حرکتی از سر نومیدی می‌کند و برمی‌گردد توی اطاق) مسلماً دیگر نمی‌توانستیم با هم کنار بیایم. یک خانوادهٔ پراکنده بودیم که چندان جنگی بدل نمی‌زد. ولی او نباید بی‌اینکه توضیحی بدهد همین‌جوری مرا ترک می‌کرد (به اطراف می‌نگرد) حتی یک یادداشت هم از خودش نگذاشت. اینطوری که نمی‌شود. حالا من تنهای تنهام. (می‌رود و در را به دقت، اما از سرعصبانیت قفل می‌کند) دستشان به من یکی نمی‌رسد. (پنجره‌ها را هم به دقت می‌بندد) دستشان به من یکی نخواهد رسید. (خطاب به کلهٔ همهٔ کرگدن‌ها) من از شما پیروی نخواهم کرد. من حرف شما را نخواهم فهمید. من همانی که هستم می‌مانم. من یک آدمیزادم. یک آدمیزاد! (می‌رود توی مبل می‌نشیند) وضعیت واقعاً تحمل‌ناپذیر است.

تقصیر من است که او رفت. من برایش همه چیز بودم. حالا او چه می‌شود؟ باز هم بار یکی دیگر بر این وجدان. فکر بدترش هم هستم. بدترش هم ممکن است. طفلک بیچاره رها شده درین جهان غول‌ها! هیچکس نمی‌تواند در پیدا کردنش کمک کند. هیچکس. چونکه دیگر، دیگر کسی نیست. (از نو بررررر و بررر و صدای سم‌های شتابزده و ابرگرد و غبار) نمی‌خواهم صدایشان را بشنوم. می‌روم پنبه می‌تپانم توی گوشهام (پنبه توی گوشهایم می‌گذارد و توی آینه با خودش حرف می‌زند) چاره‌ای نیست جز اینکه متقاعدشان بکنی. متقاعدشان بکنی به چه؟ آیا این تغییر شکل‌ها قابل برگشت هم هست؟ هان؟ یعنی می‌شود برشان گردانند؟ این کار حضرت فیل است. از قدرت من بیرون است. برای متقاعد کردنشان اول باید باهاشان حرف زد. و برای حرف زدن باهاشان باید زبانشان را یاد بگیرم. یا آنها زبان مرا یاد بگیرند؟ ولی مگر من به چه زبانی حرف می‌زنم؟ زبان من چیست؟ یعنی این زبان فرانسه است؟ یا باید زبان فرانسه باشد؟ ولی زبان فرانسه یعنی چه؟ می‌شود بهش گفت زبان فرانسه اگر دل آدم بخواهد. ولی هیچکس نمی‌تواند ثابتش کند. چون من تنها نفرم که بهش حرف می‌زنم. اصلاً من چه می‌گویم؟ یعنی حرف خودم را می‌فهمم؟ یعنی می‌فهمم؟ (به وسط اطاق

می‌رود) و اگر همانطور که دیزی گفت آنها حق داشته باشند؟ (به سمت آینه برمی‌گردد) اما آدمیزاد، بی‌ریخت هم نیست ها. آدمیزاد بی‌ریخت نیست! (درحالی که دست به صورت خودش می‌کشد، خود را در آینه می‌نگرد) چه چیز مسخره‌ای! حالا من شبیه چه هستم؟ شبیه چه؟ (بطرف گنجه‌ای می‌دود و از آن عکس‌هایی در می‌آورد و نگاهشان می‌کند) این عکس‌ها! این عکس‌ها! این آدمها که‌ها هستند؟ موسیو پایون، یا شاید دیزی؟ و این یکی. بوتار یا دودار یا ژان؟ یا شاید خودم؟ (از نو بطرف گنجه می‌دود و از آن دو یا سه تا تابلو بیرون می‌آورد) بله خودم را شناختم. این منم. این منم! (می‌رود و تابلوها را بغل سایه کله کرگدن‌ها به دیوار صحنه می‌آویزد) این منم. من. (تابلوها را که می‌آویزد تصویر یک پیرمرد و یک پیرزن و یک مرد دیگر را بر آنها می‌بینیم. زشتی این چهره‌ها با سرکرگدن‌ها که بسیار زیبا شده‌اند تضاد کامل دارد. برانژه برای برانداز کردن تابلوها دور می‌شود) من خوشگل نیستم. خوشگل نیستم. (تابلوها را از دیوار می‌کند و با عصبانیت می‌زندشان زمین و می‌رود بطرف آینه) آنها زیبا هستند. من اشتباه می‌کردم! آخ که چقدر دلم می‌خواست مثل آنها باشم. حیف که شاخ ندارم. این پیشانی پخ، چقدر زشت است. من هم یکی ازین شاخها لازم دارم. یا دو تا. تا اینهمه خطوط افتاده صورت‌م را بکشم بالا. شاید هم در

بیاید. آنوقت دیگر خجالت نمی‌کشم و می‌توانم بروم پیش همه‌شان. اما این شاخ هم که در نمی‌آید! (کف دستها و دستهایش را می‌نگرد) دستهام چه نرم است. یعنی ممکن است زبر شود؟ (کتش را در می‌آورد. دکمه‌های پیراهنش را باز می‌کند و سینه‌اش را در آینه می‌نگرد) پوستم چه شل و ول است. امان ازین پوست سفید پشمالو! چقدر دلم می‌خواست یک پوست کلفت داشته باشم - با آن رنگ عالی سبز سیر که آنها دارند، و آن برهنگی نجیب و بی‌پشم و پیله. (به برر و برر شان گوش می‌کند) آوازشان هم گیرا هست. کمی خشن است اما حتماً یک جوروی گیرایی دارد. اگر می‌توانستم مثل آنها صدا بدهم. (سعی می‌کند تقلیدشان را در آورد) آآآ آآآ آآآ، بررر! نه. آنطور نشد. دوباره سعی کنم. و قایم تر. آآآ... برر. آآآ، برر! نه. نشد. آن صدا نشد چقدر ضعیف است! و چقدر طنینش کم است! موفق نمی‌شوم برررر کنم. من فقط عربده می‌کشم. آآآ، آآآ، بررر! عربده کشیده که خرناس کشیدن کرگدن نمی‌شود! تقصیر خودم است. باید به موقع از شان پیروی می‌کردم. حالا دیگر دیر شده. افسوس! من یک غولم. عین یک غول. افسوس که هیچوقت کرگدن نمی‌شوم. هرگز. ابدأ دیگر نمی‌توانم تغییر کنم. خیلی دلم می‌خواست، چقدر هم، اما دیگر نمی‌توانم. من دیگر نمی‌توانم خودم را ببینم. خیلی

خجالت می‌کشم! (پشتش را به آینه می‌کند) آه که چقدر زشتم. وای به حال آن که بخواهد اصالت خودش را حفظ کند. (ناگهان از جا می‌جهد) بسیار خوب. بدرک. در مقابل تمامشان از خودم دفاع می‌کنم. تفنگم کو! تفنگم کو! (رو به طرف دیوار صحنه می‌کند، که کله‌های کرگدن به آن است، و فریادکنان) در مقابل همه‌تان از خودم دفاع می‌کنم. در مقابل همه‌تان. من آخرین نفر آدمیزادم. و تا آخر همین جور می‌مانم. من تسلیم نمی‌شوم.

پرده